

میانے تئوریک فلسفے اندیشہ ما

# اخلاق

انتشارات مستضعفین



## شناسنامه کتاب:

اسم کتاب: اخلاق

چاپ اول: نشر مستضعفین

چاپ دوم: تابستان ۱۳۹۹

[www.pm-iran.org](http://www.pm-iran.org)

[www.nashr-mostazafin.com](http://www.nashr-mostazafin.com)

[info@nashr-mostazafin.com](mailto:info@nashr-mostazafin.com)

انتشارات مستضعفین



## فهرست مطالب

اخلاق	۷
۱- جایگاه و مقام اخلاق	۹
۲- انسان و محیط یا انسان و رابطه‌ها	۱۴
۳- اخلاق و تاریخ جامعه انسانی	۱۸
۴- قرآن و مبنای فردی یا اجتماعی بودن اخلاق	۲۴
۵- سوره تکاثر تبیین کننده مبانی تئوریک اخلاق از نگاه محمد است	۳۴
الف - تفسیر سوره تکاثر	۳۴
ب - خصیصه تکاثر در انسان	۴۰
ج - تفسیر سوره همزه	۴۵
۶- اندیشه مغرب زمین	۴۷
۷- اندیشه مشرق زمین	۴۸
۸- انواع تئوری اخلاق	۵۲
الف - تئوری اخلاق دگماتیسم	۵۲
ب - تئوری اخلاق انطباقی	۵۴
ج - تئوری اخلاق کانت	۵۴
د - تئوری اخلاق فویر باخ	۵۵
ه - تئوری اخلاق دورکهمیم	۵۶
و - تئوری اخلاق گاندی	۵۶
ز - تئوری اخلاق افلاطون	۵۷
ح - تئوری اخلاق سارتر	۵۷
ط - تئوری اخلاق مارکسیستی	۵۸
ی - تئوری اخلاق برتراند راسل	۵۹
ک - تئوری اخلاق مهندس مهدی بازرگان	۵۹
ل - تئوری اخلاق شهید مهندس محمد حنیف‌نژاد	۶۰
م - تئوری اخلاق شریعتی، اخلاق تطبیقی	۶۱



اخلاق





## ۱ - جایگاه و مقام اخلاق:

آیا اخلاق یک مقوله انسانی است یا یک مقوله عام است؟  
آیا اخلاق یک مقوله مذهبی و فلسفی است یا یک مقوله ماوراء مذهبی و فلسفی می‌باشد؟

آیا اخلاق یک مقوله نسبی و متغییر است یا مقوله مطلق و ثابت می‌باشد؟  
آیا اخلاق یک مقوله تاریخی و تکامل‌پذیر است یا یک مقوله وراثت‌تاریخی و غیرتکامل‌پذیر است؟

آیا اخلاق یک مقوله طبقاتی است یا یک مقوله ماوراء طبقاتی؟  
آیا اخلاق یک مقوله فردی است یا یک مقوله اجتماعی می‌باشد؟  
آیا اخلاق جزء حقوق طبیعی انسان است یا اخلاق جزء حقوق موضوعه اجتماعی می‌باشد؟

آیا اخلاق انسانی جزء امور حقیقی می‌باشد یا جزء امور اعتباری است؟

آیا اخلاق با آداب اجتماعی و انسانی متفاوت است یا اینکه اخلاق عبارت است از ادب مقام؟

آیا اخلاق یک امر فطری، وجدانی و غیراکتسابی است یا اینکه اخلاق یک امر اکتسابی، اختیاری، انتخابی و آگاهانه انسان می‌باشد؟

آیا دین و مذهب باید در خدمت اخلاق باشد یا اخلاق در خدمت دین و مذهب؟

آیا عرفان در خدمت اخلاق قرار دارد یا اخلاق در خدمت عرفان؟

آیا اخلاق یک مقوله کنکریت و اگزستانسیالیستی است یا اینکه اخلاق یک مقوله عام فلسفی می‌باشد؟

آیا اخلاق می‌تواند به صورت یک علم و فلسفه درآید یا این که پیوسته باید صورت کنکریت و اگزستانسیالیستی «خود» را حفظ نماید؟

آیا اصول ثابت اخلاقی بر کار خداوند هم حاکم است یا این که هر کاری که خداوند می‌کند جبراً اخلاقی است؟

آیا بدون انسان اخلاقی می‌توانیم جامعه اخلاقی داشته باشیم یا این که جامعه اخلاقی مستلزم وجود انسان‌های اخلاقی است؟

آیا یک جامعه فقهی می‌تواند یک جامعه اخلاقی باشد؟

آیا فقه در هر شکل آن دارای فونکسیون ضد اخلاقی است؟

آیا مذهب و دین و پیامبر و... در خدمت اخلاق است یا اخلاق در خدمت مذهب و دین و اسلام و... می‌باشد؟

آیا انسان می‌تواند به صورت عام و خارج از هر دسته، نژاد، مذهب، جنسیت، طبقه و... به یک اخلاق عام انسانی دست پیدا کند؟

آیا اخلاق می‌تواند خارج از کانتکتست عدالت تعریف شود؟

آیا اخلاق فردی را باید در کانتکتست اخلاق اجتماعی تبیین نمائیم یا بالعکس؟

آیا بدون خدا و معاد می‌توان به اخلاق انسانی دست پیدا کنیم؟

آیا بدون تحقق اخلاق اجتماعی می‌توانیم به اخلاق فردی انسانی دست پیدا کنیم؟

آیا نماز، روزه، حج، جهاد، امر به المعروف، نهی از منکر و... در خدمت اخلاق هستند یا اخلاق باید در خدمت این‌ها باشد؟

آیا می‌توان در یک جامعه استبدادزده بدون وجود آزادی‌های اجتماعی و انسانی بر پایه فقه حوزه به اخلاق اجتماعی یا انسانی دست پیدا کرد؟

آیا ختم نبوت محمد یک ختم نبوت فقهی است یا نبوت اعتقادی و یا ختم نبوت اخلاقی هم می‌باشد؟

چرا محمد آنچنان که امام محمد غزالی می‌گوید؛ «بعثت» خود را در راستای تمام کردن اخلاق انسانی اعلام کرد؟ (بعثت لاتمم المکارم الاخلاق محمد).

چرا فقه و تصوف و فلسفه همین که از عرصه فردی خارج می‌شوند و لباس اجتماعی و سیاسی به تن می‌کنند، ضد اخلاقی می‌شوند؟

چرا بدون دموکراسی و سوسیالیسم امکان تحقق جامعه اخلاقی وجود ندارد؟

چرا جامعه استبدادزده یک جامعه غیراخلاقی است؟

چرا جامعه استثمارزده یک جامعه غیراخلاقی است؟

چرا جامعه استعمارزده یک جامعه غیراخلاقی است؟

چرا جامعه فقرزده یک جامعه غیراخلاقی است؟

آیا می‌توان با یک سلسله اصول اخلاقی که مورد قبول عام انسانیت است - مانند حقوق بشر برای انترناسیونالیستی کردن اخلاق - دست پیدا کرد؟

این‌ها سوال‌های عظیم و فربهی هستند که انسان از آغازی که خود را شناخته است اندیشه و وجدان او را گزیده است و هر چه انسانیت بیشتر به خودآگاهی انسانی رسیده است، بیشتر سوال‌های فوق او را کلافه کرده است، چرا که انسان در تعیین شناخت رابطه «خود» با اصول اخلاقی به این خودآگاهی رسیده است که؛ بدون اخلاق برای او امکان حیات فردی و اجتماعی و تاریخی وجود ندارد و اگر روزی انسان بتواند بدون مذهب و بدون علم و بدون فلسفه زندگی بکند، هرگز نخواهد توانست بدون اخلاق دارای زندگی انسانی و اجتماعی و تاریخی بشود:

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر	کز دیو ودد ملولم و انسائم آرزوست
گفتند که یافت می‌نشود جسته‌ایم ما	گفت آنکه یافت می‌نشود آئم آرزوست
در دست هر کی هست زخوبی قراض هاست	آن معدن ملاحه و آن کائم آرزوست
این نان و آب چرخ چو سیلیست بی‌وفا	من ماهی نهنگم عمائم آرزوست
یعقوب وار و اسفاها همی زئم	دیدار خوب یوسف کنعائم آرزوست
زین همهران بسست عناصر دلیم گرفت	شیر خدا و رستم دستائم آرزوست
جانم ملول گشت ز فرعون و ظلم او	آن نور روی موسای عمرائم آرزوست

گویا ترم زبلبل اما ز رشک عام

مهرست بر دهانم و افغانم آرزوست

دیوان شمس - غزل ۴۴۱ - از صفحه ۲۰۳

دوش رفتم بدر میکده خواب آلوده	خرقه تر دامن سجاده شراب آلوده
آمد افسوس کنان مغبچه باده فروش	گفت بیدار شو ای رهرو خواب آلوده
شستشوئی کن و آن گه به خرابیات خرام	تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده
به هوای لب شیرین دهان چند کنی	وهر روح بیاقوت مذاب آلوده
به طهارت گذران منزل پیری و مکن	خلعت شیب به تشریف شباب آلوده
آشنایان ره عشق درین بحر عمیق	غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده
پاک و صافی شو از چاه طبیعت به در ای	که صفائی ندهد آب تراب آلوده
گفتم ای جان جهان دفتر گل عیبی نیست	که صفائی ندهد آب تراب آلوده
گفت حافظ نلغز و نکته بیاران مفروش	آه از این لطف با نواع عتاب آلوده

دیوان حافظ - دکتر یحیی قریب - از صفحه ۳۹۲ و ۳۹۳

## ۲ - انسان و محیط یا انسان و رابطه‌ها:

اگر بخواهیم از نظر ساختاری یک تعریف تمام و کمال از انسان بکنیم این که؛ انسان چیزی نیست جزء «مجموعه در هم پیچیده رابطه‌های متقابل». هر چند خود این تعریف یکی از اصول دیالکتیک می‌باشد و در کلیت و عام بر تمامی پدیده‌های وجود حاکم می‌باشد ولی در خصوص انسان به صورت

کنکریته این اصل تعیین کننده تمامی زوایای وجود فردی و اجتماعی و تاریخی او می باشد، به طوری که ما در هر مرحله وجودی انسان که بخواهیم یک تبیین فلسفی و علمی از او بکنیم برای ما راهی و مکانیزی وجود ندارد جز این که به جانب همین روابط در هم تنیده وجودی او روی آوریم و اگر هر امر دیگری را که برای تبیین زوایای وجود طبیعی یا وجود فردی یا وجود اجتماعی و یا وجود تاریخی او بخواهیم جایگزین - روابط طبیعی یا روابط روانشناسی و فردی یا روابط اجتماعی یا روابط تاریخی - بکنیم، خواه عالمی مثل افلاطونی باشد و خواه وجدان اخلاقی از پیش مقدر شده کانت باشد و خواه فطرت بالقوه از پیش مقدر شده طباطبائی و مطهری باشد و خواه... مسیر و روشی است در راستای نفی کردن انسانیت و ارزش های انسانی او، چرا که انسان در مرحله صیوریت خویش در منازل مختلف استکمالی «خود» - چه در مرحله تکامل طبیعی بر پایه طبیعت خود و چه در مرحله حیوانی و بر پایه غریزه و چه در مرحله تکامل بشری و دوران انتقال به مرحله انسانی، بر پایه غریزه و وحی و عقل تنها در کانتکت رابطه انطباق و تطبیق با روابط پیرامونی خود که محیط او را می ساخته اند توانسته است به تعالی در وجود طبیعی و وجود فردی و وجود اجتماعی و وجود تاریخی دست پیدا کند و هر چه این انسان در مراحل و منازل مختلف وجودی خود توانسته است بیاموزد، فقط و فقط بر پایه همین تقابل تنگاتنگ بوده که در رابطه با محیط است.

به عبارت دیگر به موازات متاثر شدن و تاثیر گذاشتن این موجود در فرآیندهای مختلف تکوین خود با روابط و محیط بوده که توانسته است به پدیده پیچیده تکامل در فرآیندهای مختلف طبیعی و انسانی و اجتماعی و تاریخی دست پیدا کند و اگر این موجود از همان آغاز نمی توانست نسبت به روابط محیط خود متاثر یا تاثیرگذار در یک رابطه انطباقی و تطبیقی

باشد، هرگز نمی‌توانست نه در عرصه فطرت طبیعی خویش و نه در عرصه غریزه حیوانی خود و نه در فرآیند عقلانی و وحیانی خو به تکاملی دست پیدا کند. بنابراین برای تبیین تکامل وجودی این انسان در فرآیندهای مختلف وجودی او هرگز نباید به دنبال امورات از پیش مقدر شده برویم. انسان آنچنان‌که قرآن در آیه ۷۸ سوره نحل به صراحت می‌گوید: «وَاللَّهُ أَحْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» - خداوند شما (انسان) را در شرایطی از شکم‌های مادرانتان خارج کرد که هیچ چیز (نه بالقوه و نه بالفعل) نمی‌دانستید (و در عرصه رابطه با این محیط و روابط بود که) دارای شناخت و فهم و خودآگاهی شدید، شاید از شاکرین بشوید.»

خشک گوید باغبان را کافتی	مر مرا چه می‌بری سر بی‌خطاست
باغبان گوید خمش ای زشتخو	بس نباشد خشکی تو جرم تو
خشک گوید راستم من کژنیم	تو چرا بی‌جرم می‌بری پیم
باغبان گوید اگر مسعودی	کاشکی کژ بودی و تر بودی
جاذب آب حیاتی گشتی	اندر آب زندگی اغشتی
تخم تو بد بوده است و اصل تو	با درخت خوش نبوده وصل تو
شاخ تلخ ار با خوشی وصلت کند	آن خوشی اندر نهادش بر زند

مثنوی دفتر دوم - چاپ نیکلسون صفحه ۳۲۶ سطر ششم به بعد

چون تو بر گردی و بر گردد سرت      خانه را گردنده بیند منظر

ساحلیم را همی بینی دوان	ور تو در کشتی روی بریم روان
تنگ بینی جو دنیا را همه	گر تو باشی تنگدل از ملحمه
این جهان بنمایدت چون بوستان	ور تو خوش باشی به کام دوستان
کل آن را همچو خود بینی یقین	چون تو جزو عالمی ای خوش مهین
بر کریمانش گمان بد بود	هر کرا افعال دام و دد بود
او ندیده هیچ جز کفر و نفاق	ای بسا کس رفته تا شام و عراق
او ندیده جز مگر بیع و شری	ای بسا کس رفته تا هند و هری
او ندیده هیچ جز مکر و مکین	ای بسا کس رفته ترکستان و چین

مثنوی - دفتر چهارم (چاپ نیکلسون) صفحه ۷۴۰ - سطر ۱۴ به بعد

بنابراین انسان فی حد ذاته چه در فرآیندهای پروسه تکوین مراحل وجود طبیعی و فردی و اجتماعی و تاریخی خود و چه در عرصه اپیستمولوژی، یک موجود بالقوه و بالفعل و تهی و خالی بوده و آن چه در این رابطه توانسته است در عرصه سیوروت مراحل وجودی خود کسب نماید، فقط محصول همین جهان و محیط وجود بوده که بر پایه «رابطه متقابل و تنگاتنگ وجودی خود در عرصه انطباق و تطبیق» این امکان را پیدا کرده، تا بر حسب نوع و ماهیت و وجود رابطه‌های محیط پیرامونی خود بتواند کسب رابطه به صورت عینی و ذهنی یا ایزکتیو و سوپراکتیو بکند.

در این رابطه است که هرگز برای تبیین رابطه‌های عینی و ذهنی او نباید - به عالم مثل افلاطونی یا روح ارسطویی و ابوعلی سینائی و روح جسمانیه الحدوث و روحانیه البقاء ملاصدرائی یا فطرت بالقوه از پیش مقدر شده طباطبائی و مطهری



و یا وجدان اخلاقی از پیش مقدر شده کانتی و... چنگ بزنییم، چرا که اینگونه تشبث‌ها تشبث غریقی است که به مثل حشیش برای تبیین دیدگاه «خود» چنگ می‌زند، این‌ها نه خدا را و نه انسان را و نه وحی را و نه تکامل را و نه... را نمی‌توانند در عرصه این دستگاه کاسموس وجود تبیین وجودی کنند؛ و برای تبیین این امور باید جهان رابطه‌های محیط وجود را که سازنده همه چیز است در پایه علم لدنی و فطرت بالقوه انسانی و روح افلاطونی و... قربانی کنند. تا شاید توسط این مؤلفه‌ها بتوانند تبیینی ماورائی و غیرقابل فهم که هیچ فونکسیون مثبتی برای انسان ندارد، ارائه کنند و اگر روح افلاطونی و علم بالقوه لدنی و مراحل ماورائی غیرقابل وجودی مثل عالم عقل یا عالم روح و... که یک سلسله مقولات مجردی هستند - که حتی «خود» شان هم نفهمیدند که چه می‌گویند - از آن‌ها بگریزد، ستون خیمه اندیشه آن‌ها فرو خواهد ریخت. پس تمامی مراتب وجودی انسان را باید بر پایه همین رابطه انسان با محیط تبیین کنیم. یعنی انسان هر چه در این جهان دارد اکتسابی است که بر پایه توارث و شناخت در بستر پراکسیس با محیط خود برای او حاصل می‌شود و هیچ چیز ذهنی و عینی قبلی که محصول پراکسیس طبیعی و فردی و اجتماعی و تاریخی او با محیط یا روابط بی‌نهایت پیچیده نباشد، برای او حاصل نشده‌اند. هر چه دارد از این رابطه تنگاتنگ با این محیط برای او حاصل شده است. که از جمله این امور مهم اکتسابی موضوع اخلاق می‌باشد که خالق و کاشف آن بر عکس آن چه کانت و طباطبائی و مطهری و... می‌گویند در همین جهان توسط خود انسان بوده که به وسیله رابطه تطبیقی و نه انطباقی او با محیط برای او حاصل شده است.

### ۳ - اخلاق و تاریخ جامعه انسانی:

حال، با هر تعریفی که بخواهیم با آن اخلاق انسانی را تعریف بکنیم یعنی چه آن را آنچنان که ارسطو و علمای اخلاق حوزه فقهاتی تعریف می‌کنند؛ توازن بین سه قوه شهویه و غضبیه و فکریه بدانیم و چه آن را آنچنان که افلاطون می‌گوید؛ زیبایی و توازن اجزاء در کل بنامیم و چه آن را آنچنان که کانت می‌گوید؛ امر و نهی وجدان اخلاقی بالفطره غیراکتسابی انسان تعریف کنیم و...، اخلاق یک مقوله اکتسابی انسان می‌باشد که علاوه بر این که یک مقوله صد در صد انسانی است، یعنی این تنها انسان است که نیازمند به اخلاق و دارای اصول اخلاقی می‌باشد و غیر از عالم انسان در میان هیچ گروه و دسته‌ائی از حیوانات و جانداران موضوع اخلاق و نیاز به اخلاق وجود ندارد. پس این تنها انسان بوده و هست که برایش موضوع اخلاق مطرح می‌باشد؛ و اما سوال مهمی که پس از روشن شدن دو موضوع «انسانی بودن اخلاق و اکتسابی بودن اخلاق» در همین جا مطرح می‌گردد عبارتند از این که؛ چه عواملی باعث گردید تا موضوع نیاز انسان به اخلاق مطرح گردد؟ به عبارت دیگر چه عواملی باعث تکوین نیاز انسان به اخلاق شد؟ آیا عوامل فردی بودند یا عوامل اجتماعی؟ یعنی آیا موضوع نیاز به اخلاق ابتدا برای فرد انسان مطرح گردید یا برای جامعه انسانی؟ باز به عبارت دیگر آیا این وجود فردی و انسانی بود که به اخلاق نیازمند شد یا وجود اجتماعی و وجود تاریخی؟ پاسخ به این سوالات تبیین کننده سنگ زیربنای تئوری اخلاق می‌باشد.

اگر گفتیم که اخلاق یک موضوع و مقوله فردی می‌باشد، آنچنانکه عرفا و تصوف مشرق زمین معتقد بودند که؛ عرفان و اخلاق عبارت است از - پیدا کردن «من» واقعی در میان «خود»های سرگردان وجود فردی انسان-، به

عبارت دیگر از نظر عرفا اخلاق ریشه فردی دارد و نه ریشه اجتماعی؛ و آن عبارت است از - چند وجودی یا چند «خود»ی بودن وجود فردی انسان-. که در میان این «خود»ها که یک دسته آن‌ها «خود»های متعالی می‌باشند و دسته دیگر «خود»های پست، «من» واقعی انسان که از نظر عرفا همان «خود» متعالی انسان می‌باشد، توسط اخلاق باید حاصل شود، به عبارت دیگر از نظر تصوف شرقی یا عرفان هندی نیاز انسان به اخلاق برای آن است که؛ انسان توسط آن بتواند -آن «من» واقعی درونی «خود»- را یا آن «خود» متعالی «خود» را در میان «خود»های سرگردان دیگر رشد و تعالی بخشد:

در زمین دیگران خانه مکن      کار خود کن کار بیگانه مکن

چپست بیگانه تن خاکی تو      کز برای اوست غمناکی تو

تا تو تن را چرب و شیرین می‌دهی      گوهر جان را نیابی فربهی

گر میان مشک تن را جا نشود      وقت مردن گند آن پیدا شود

مشک را بر تن مزین بر جان بمال      مشک چه بود نام پاک ذوالجلال

مولوی - مثنوی

در تفسیر این حدیث از پیامبر که می‌فرماید؛ «ان الله تعالی خلق الملائكة و ركب فيهم العقل و خلق البهائم و ركب فيها الشهوة و خلق بني آدم و ركب فيهم العقل و الشهوة فمن غلب عقله شهوته فهو اعلی من الملائكة و من غلب شهوته عقله فهو ادنی من البهائم».

در حدیث آمد که یزدان مجید      خلق عالم را سه گونه آفرید

یک گره را جمله عقل و علم وجود      آن فرشته است و نداند جز سجود

نیست اندر عنصرش حرص و هوی      نور مطلق زنده از عشق خدا

یک گروه دیگر از دانش تهی	همچو حیوان از علف در فربهی
او نبیند جز که اصطبیل و علف	از شقاوت غافلست و از شرف
این سوم هست آدمی زاد و بشتر	از ملائک نیمی نیمی زخر
نیم خر خود مایل سفلی بود	نیم دیگر مایل علوی بود
تا کدامین غالب اید در نبرد	زاین دو گانه تا کدامین برد نرد
عقل اگر غالب شود پس شد فزون	از ملائک این بشتر در آزمون
شهوَت ار غالب شود بس کمتر است	از بهائِم این بشتر زان بدتر است
آن دو قوم آسوده از جنگ و حراب	وین بشتر با دو مخالف در عذاب
وین بشتر هم زامتحان قسمت شدند	آدمی شکلند و سه امت شدند
یک گره مستغرق مطلق شده	همچو عیسی با ملک ملحق شده
نقش آدم لیک معنی جبرئیل	رسته از خشم و هوی و قال و قیل
از ریاضت رسته و زهد و جهاد	گوئیا از آدمی او خود نزاد
قسم دیگر با خران ملحق شدند	خشم محض و شهوت مطلق شدند

مثنوی - دفتر چهارم چاپ نیکلسون - صفحه ۶۹۶ سطر هفتم به بعد

نقش اگر خود نقش سلطان یا غنی است	صورت است از جان خود پی چاشنیست
زینت او از برای دیگران	باز کرده بیهوده چشم و دهان
ای تو در پیکار خود را باخته	دیگران را تو زخود نشناخته

که منم این ولله آن تو نیستی	تو بهر صورت که ایی بیستی
در غم اندیشه مانی تا به حلق	یک زمان تنها بمانی تو زخلق
که خوش و زیبا و سرمست خودی	این تو کی باشی که تو آن اوحدی
صدر خویشی فرش خویشی بام خویش	مرغ خویشی صید خویشی دام خویش
آن عرض باشد که فرع او شدست	جوهر آن باشد که قائم با خودست
جمله ذریات را در خود ببین	گر تو آدم زاده‌ائی چون اونشین
چیست اندر خانه کاندر شهر نیست	چیست اندر خم که اندر نهر نیست
این جهان حجره است و دل شهر عجاب	این جهان خمست و دل چون جوی آب

مثنوی - دفتر چهارم - صفحه ۶۶۲ سطر هفتم به بعد

ولی اگر مانند فویر باخ اخلاق را به عنوان یک مقوله اجتماعی تبیین کردیم و نه یک مقوله فردی، چراکه فویر باخ معتقد است که: انسان از مرحله‌ائی که با پشت سر گذاشتن دوران حیوانی وارد مرحله انسانی خود شد، این مرحله انسانی از نظر او با پیدایش اجتماع انسانی و پیوند انسان با اجتماع انسانی حاصل شده است. از نظر فویر باخ؛ به موازات پیوند انسان با اجتماع انسانی امر مهمی که در رابطه فردی انسان تحقق پیدا کرد عبارت است از این که؛ وجود فردی انسان ذووجهین یا دو ساحتی شد. - ساحتی که وجود متعالی انسان را تشکیل می‌داد و با این وجود انسان میل به تعالی و تکامل پیدا کرد. - ساحت دیگر از وجود انسان، وجودی بود که در انسان میل به انحطاط و پستی داشت. اما از آنجائی که انسان در مقایسه این دو وجود درونی خود نمی‌توانست منشاء آن را معلول پیوند وجود او با جامعه

دو اشکوبه‌ائی طبقاتی بداند، لذا جهت تبیین این دوگانگی درونی وجود خود راهی پیدا نکرد جز این که دست به دامن ماوراء الطبیعه بشود. به این ترتیب بود که وجود خیر خود را به صورت اهورامزدا یا خدای خیر در هستی درآورد؛ و وجود پست خود را به صورت اهریمن در هستی مادیت خارجی بخشید؛ و به این ترتیب بود که از نظر فویر باخ کار انسان با مادیت خارجی بخشیدن دو ساحت وجودی خود به جهان ماوراء الطبیعه تمام نشد، بلکه از نظر او مهم‌تر از مرحله فوق مرحله دوم بود که؛ انسان پس از این که به وجود دووجهین درونی خود در عرصه ماوراء الطبیعه نمونه‌سازی کرد، در پای آن - بعد متعالی وجود درونی «خود» را که به صورت خداوند در عالم ماوراء الطبیعه مادیت بخشیده بود- به سجده افتاد و به پرستش آن پرداخت و از این مرحله بود که از نظر فویر باخ خدائی که مخلوق نفسانی انسان بود به عنوان خدای خالق انسانی در آمد. از اینجا بود که فویر باخ در عرصه اخلاق، اصطلاحی که از هگل معلم و استاد خود وام گرفته بود مطرح کرد. آن اصطلاح الیناسیون یا از خود بیگانگی بود که معنای آن این است که؛ انسان چیز دیگری را به جای خود بنشاند و آن چیز دوم را که خودش نیست، خودش بپندارد. این بیماری از نظر فویر باخ الیناسیون نامیده می‌شود و از آن جایی که در پرستش خداوند توسط انسان؛

اولا- این خداوند را با مادیت بخشیدن ماوراء الطبیعه به وجود متعالی خود ساخته بود و خود او بود که این خداوند را ساخت، لذا این انسان خود خالق خدا می‌باشد.

ثانیا- انسان پس از این که خداوند را برای خود ساخت، به علت این که همان ارزش‌های متعالی درونی خود را در آن خداوند می‌دید، لذا آن وجود متعالی خود را - خدا- پنداشت؛ و پس از این که آن وجود متعالی خود را به

صورت خداوند درآورد برای دریافت آن وجود، دو باره با پرستش و عبادت آن خداوند - دست‌ساز خود- شروع به کسب و جذب آن کرد؛ و از نظر فویر باخ انسان به موازاتی که بیشتر پرستش و عبادت می‌کند، بیشتر خود را نفی می‌کند؛ و به موازاتی که با پرستش خدای مخلوق خود، آن را جانشین خود متعالی خود می‌کند بیشتر ایینه می‌شود. با همه این تفاسیر آنچه جوهره تبیین اخلاق از نظر فویر باخ می‌باشد، تبیین اجتماعی اخلاق است، چراکه از نظر فویر باخ:

اولا- پایه اولیه تکوین اخلاق در انسان دو وجودی شدن انسان می‌باشد.

در ثانی- دو وجودی شدن انسان از نظر فویر باخ ریشه در اجتماعی شدن انسان دارد. یعنی تا زمانی که جمع انسانی به صورت پدیده تاریخی اجتماعی درنیامده بود و تا زمانی که انسان فردیت «خود» را در اجتماع انسانی حل نکرد، انسان به صورت دو وجودی ظاهر نشد.

ثالثا- علت دو وجودی شدن انسان از نظر فویر باخ طبقاتی شدن جامعه انسانی و در کنار آن انعکاس جامعه طبقاتی در آینه وجودی انسان بوده است. ماحصل اینکه از نظر فویر باخ تکوین وجود فردی انسان معلول وجود اجتماعی انسان است و دوگانگی وجود فردی انسان پایه در دوگانگی وجود اجتماعی انسان دارد که حاصل آن ریشه الیناسیون وجودی انسان که مبنای نیاز انسان به اخلاق می‌باشد دوگانگی طبقاتی خود جامعه است.

#### ۴ - قرآن و مبنای فردی یا اجتماعی بودن اخلاق:

قرآن ریشه تکوین انسان را در جامعه تبیین می‌کند و انسان را هرگز به صورت فردی تبیین وجودی و اخلاقی نمی‌کند. سوره بقره آیه ۲۱۳: «كَانَ النَّاسُ

أُمَّةً وَاحِدَةً...» مردم در آغاز تاریخ اجتماع واحدی بودند که این اجتماع واحد از نظر قرآن بعدا دچار تضاد طبقاتی و اختلاف می شود «لِيُحْكَمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ» اما آنچه در رابطه با ماهیت این اجتماع اولیه از نظر قرآن قابل توجه است، این که در این مرحله تاریخی نه اجتماع بشر یک اجتماع اخلاقی است و نه فرد بشر دارای یک هویت فردی اخلاقی می باشند، چراکه ماهیت فردی انسان در عرصه تکوین صورتی خارج از اخلاق داشته است؛ «إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا - انسان حریص و بی طاقت خلق شده» (سوره معارج - آیه ۱۹).

و یا «إِنَّهٗ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا» (سوره احزاب - آیه ۷۲) و یا

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ - انسان طبعا ستم پیشه و کفران گر است» (سوره ابراهیم - آیه ۳۴) و

«كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظٍ - آن رآه استغنی» (سوره علق - آیات ۶ و ۷).

بنابراین از نظر قرآن نه آن امت واحد اولیه یک امت اخلاقی بوده است و نه انسان در قرآن، پس از نظر قرآن اخلاق انسانی دارای مشخصات ذیل می باشد:

الف- انسان یک موجود تک ساحتی نمی باشد بلکه پیوسته دارای دو مؤلفه وجودی بوده است؛ که یکی وجود فردی او می باشد و دیگری وجود اجتماعی. وجود فردی او همان وجود غریزی و حیوانی او می باشد که در این ساحت با دیگر حیوانات شریک است. اما مؤلفه دوم وجود انسان - وجود اجتماعی یا وجود تاریخی - می باشد که قرآن این وجود اجتماعی یا وجود تاریخی را مختص انسان می داند که دیگر موجودات هستی از آن محروم می باشند.



«إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَيُّنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا - همانا ما عرضه کردیم امانت خود را بر آسمان و زمین و کوه‌ها پس هیچ کدام توان حمل و بر داشتن آن را پیدا نکردند. تنها انسان توانائی حمل این امانت را پیدا کرد» (سوره احزاب - آیه ۷۲).

«وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا - همانا ما کرامت بخشیدیم انسان را و آن‌ها را بر بر و بحر مسلط کردیم و نصیب آن‌ها کردیم از طیبات و برتری دادیم ایشان را بر بسیاری از مخلوقات» (سوره اسری - آیه ۷۰).

«وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ - و آن زمانی که پروردگار تو از نسل‌های انسان بگرفت این پاسخ آن زمانی که خود انسان را به انسان نشان داد و پرسید؛ آیا با دیدن خودتان و نفستان و وجودتان من پروردگار شما نیستیم؟ آن‌ها آن زمان که به مشاهده دیدن خود بودند گفتند؛ بلی شهادت می‌دهیم که خدا که تو پروردگار ما هستی» (سوره اعراف - آیه ۱۷۲).

«وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ (من فردی و غریزی و طبیعی و حیوانی) - فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ (پروسه شکل‌گیری «من» اجتماعی یا وجود اجتماعی انسان) - فَتَلَقَى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ - قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» (قرآن «من» اجتماعی یا وجود اجتماعی انسان را توسط «نُفِخَ فِيهِ» من روحی مطرح می‌کند)، (سوره بقره - آیات ۳۵ الی ۳۸).

«فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ» (سوره ص - آیه ۷۲).

پس از نظر قرآن انسان دارای یک وجود تک ساحتی نمی‌باشد، بلکه دارای دو مؤلفه وجود می‌باشد که یکی وجود فردی و طبیعی و حیوانی و غریزی است. دوم وجود اجتماعی یا وجود تاریخی انسان، که قرآن این دو وجود را در دیسکورس «خود» به صورت نفس مطرح می‌کند.

ب- از نظر قرآن نفس انسان دارای یک ساختار دیالکتیکی دو وجودی است که برعکس دیدگاه تصوف شرقی و مولانا

مانند خصمی زو به تر در اندرون	ای شهان کشتیم ما خصم برون
شیر باطن سخره خرگوش نیست	کشتن این کار عقل و هوش نیست
شیر آن را دان که «خود» را بشکند	سهل شیری دان که صفاها بشکند
با نبی اندر جهاد اکبریم	قد رجعنا «من» جهاد الاصغریم
روی آوردم به پیکار درون	چونک واگشتم زیکار برون

مثنوی دفتر اول صفحه ۷۱ سطر ششم به بعد:

قرآن معتقد به کشتن نفس نیست بلکه به اعتلای آن بر پایه مسلط کردن - «من» اجتماعی بر «من» طبیعی - اعتقاد دارد.

«وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا - فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا - قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا - وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا - كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوَاهَا - إِذِ انْبَعَثَ أَشْقَاهَا - قَسَمَ بِه نَفْسِ انْصَانٍ وَ انْجِه انْ نَفْسِ را اعتلای وجودی می‌بخشد - پس برای شدن این نفس دو عرصه فجور و تقوی قرار دادیم - بر این مبنا دو وجود حاصل شد یکی وجود فلاح و دیگری وجود خاسر» (سوره شمس - آیات ۷ الی ۱۲).

«وَمَا أُبْرِئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَزَمَ ربي... - و من تبرئه نمی‌کنم

نفسم را چرا که؛ نفس خود امر کننده به بدی‌ها می‌باشد (نفس یا وجود طبیعی و فردی و غریزی و حیوانی) «(سوره یوسف - آیه ۵۳).

«يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ - ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً - فَادْخُلِي فِي عِبَادِي - وَادْخُلِي جَنَّاتٍ - ای نفس مطمئننه انسان (با تعالی وجودی «خود») به طرف پروردگارت اعتلا کن، چراکه تنها این اعتلا راضیه و مرضیه است. پس با این نفس (نفس اجتماعی) به عرصه بندگان من در آی و با این نفس (نفس اجتماعی) بهشت» خود را بر پا کن «(سوره فجر - آیه ۲۷ الی ۳۰).

ج- قرآن و محمد اولین اندیشه‌ائی بود که انسان دو ساحتی یا دو وجودی مطرح کرد، تا قبل از محمد و قرآن به علت حاکمیت اندیشه تصوف شرقی و اندیشه ارسطوئی بر اندیشه بشریت - انسان را تک ساحتی یا تک وجودی تبیین می‌کردند- که مطابق اندیشه ارسطوئی این وجود انسان از سه قوه شهویه و غضبیه و عقلیه یا قوه عاقله تشکیل شده‌اند و مطابق اندیشه تصوف شرقی؛ نفس انسان تک ساحتی و منفی می‌باشد، که تنها با نابودی آن امکان اعتلای آن به خداوند وجود دارد چراکه نفس چیزی جز همان وجود فردی و حیوانی و غریزی انسان نمی‌باشد، که فونکسیون آن همان خودخواهی و نخوت و حرص و خودپسندی و تکبر و... می‌باشد و تنها راه کشتن آن از نظر تصوف شرقی - با ذلت یا ذلیل کردن آن - میسر می‌باشد یا توسط ملامتی‌گری یا گدائی یا ریاضت و... قرآن و محمد با بیان دو ساحتی بودن وجود آدمی بزرگ‌ترین انقلاب انسان‌شناسی را در تاریخ بشری بوجود آوردند. بلکه «اعتلای وجودی انسان را یک امر دینامیک و درونی و دیالکتیکی و ذوو جهین» می‌داند که بر پایه تقوا (و نه کشتن وجود طبیعی و فردی و غریزی)، امکان فراهم شدن عرصه را برای اعتلای «من اجتماعی انسان» فراهم می‌گرداند؛ و به این دلیل بود که برعکس انتظار -عبدالقدوس

گنجه‌ی - «محمد به معراج می‌رود و دوباره به سوی جامعه باز می‌گردد» و هرگز حاضر نمی‌شود خود را در معراج فردی محصور کند، چراکه از نگاه محمد معراج وجود و فردی برای اعتلای وجود اجتماعی می‌باشد.

د - از نظر قرآن و محمد آنچنان‌که؛ وجود فردی و طبیعی و غریزی انسان یک وجود بالفطره می‌باشد که در پروسه تکامل انطباقی طبیعی با حیات و موجودات، موتور تکامل بوده است، وجود انسانی و اجتماعی و تاریخی انسان یک موجود اکتسابی می‌باشد که در بستر حرکت اجتماعی انسان برای انسان حاصل شده است.

لذا در این رابطه است که قرآن در آیه ۲۱۳ - سوره بقره «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّنَّ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيُحْكَمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اختلفُوا فِيهِ وَمَا اختلفَ فِيهِ...» و وحدت اولیه جامعه انسانی در آغاز تاریخ را یک «وحدت منجمد» می‌داند که بر پایه «من طبیعی و بساطت زندگی اجتماعی» استوار بوده است، که منهزم شدن این وحدت عاملی گشت جهت اعتلای اجتماع انسانی و نیز منجر به پیدایش «من» اجتماعی انسان شد.

د- آنچنان‌که از نظر قرآن «من» فردی یک «من» غریزی و طبیعی و حیوانی و جزئی و بالفطره می‌باشد و «من» اجتماعی به مثابه تمام بشریت است. سوره مائده آیه ۳۲ آمده است که؛ «مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا...» هر کس انسانی را در کارزار دیالکتیک اجتماعی بکشد، به مانند آن است که تمام انسانیت را کشته است؛ و هر کس «من» اجتماعی انسانی را زنده کند، به مانند آن است که همه انسانیت را زنده کرده است.

ه - محمد و قرآن که رسالت خویش را در اتمام اخلاق مکرمتی اعلام می‌کرد «بَعَثْتُ لَاتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ بِبِامِرِ أَحْيَاءِ الْعُلُومِ غَزَالِي يَا عَلِيْكُمْ بِه مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ» (پیامبر

- اصول الکافی شیخ کلینی). اخلاق از نظر قرآن و محمد بر پایه شدن انسان و توسط اعتلای وجود انسانی مطرح می‌شود. بنابراین از نظر محمد؛ «اخلاق علم شدن نفس ذووجهین انسان» می‌باشد، که با محدود کردن (و نه کشتن) «من» فردی و جزئی و غریزی و طبیعی انسان زمینه را برای اعتلای «من» اجتماعی او فراهم می‌گرداند، به عبارت دیگر از نظر قرآن اخلاق عبارت است از؛ «اعتلای» من اجتماعی به توسط محدود کردن عرصه «من» غریزی و طبیعی.

و- در سیستم اخلاقی قرآن و محمد «خدا در راستای» من اجتماعی مطرح می‌گردد و شیطان در راستای «من» فردی به طوری که اگر کسی «من» اجتماعی‌اش را فدای «من» فردی‌اش بکند، خدای خویش را هم در پای «من» فردی‌اش قربانی کرده است.

«أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَىٰ بَصَرِهِ غِشَاوَةً... - آیا دیدی آن کس را که «من» غریزی خود را خدا کرد و توسط این خدا «من» اجتماعی خود را کور ساخت» (سوره جاثیه - آیه ۲۳).

«فَأَمَّا مَنْ طَغَىٰ - وَاتَّرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا - فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَىٰ - وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ - فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ - دو گونه انسان داریم؛ دسته اول انسان جهنمی که «من» غریزی خود را انتخاب می‌کنند و بر «من» اجتماعی خود طغیان می‌کنند و با انتخاب «من» غریزی دنیا را انتخاب می‌کنند اینگونه انسان‌ها با این انتخاب جهنم خود را می‌سازند، اما گروه دوم آنانی هستند که «من» اجتماعی را انتخاب می‌کنند و در عرصه «من» اجتماعی به شناخت پروردگار خویش می‌رسند و در نتیجه توسط این شناخت، «من» غریزی خود را نهی می‌کنند. این‌ها آخرت و جنت را برای خویش ساخته‌اند» (سوره النازعات - آیات ۳۷ الی ۴۱).

«وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ...» - از آنانی نباشید که خدا را فراموش کردند و این فراموشی خداوند عاملی گردید تا خود را فراموش کنند» (سوره حشر - آیه ۱۹).

ز- از نظر قرآن پایه اخلاق بر ایثار قرار دارد و ایثار عبارت است از این که؛ منفعت اجتماعی را بر منفعت خود مقدم بشماریم و برعکس - اثره- که عبارت است از این که؛ منفعت فردی را بر منفعت اجتماعی مقدم بداریم.

«وَيُؤْتُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوَفِّقْ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» - و آنان که منفعت اجتماعی را بر منفعت شخصی خود برگزیدند هر چند نیازمند به آن بودند و آن که نفس فردی خود را از خودپسندی دور نگه داشت به رستگاری رسید» (سوره حشر - آیه ۹).

ح- از نظر قرآن و محمد از آنجائی که رشد «من» فردی - یا «من» غریزی و طبیعی و حیوانی- باعث می‌گردد تا «من» اجتماعی - یا «من» تاریخی و یا «من» خدائی- انسان پوشیده گردد، قرآن این پوشش و انحطاط «من» اجتماعی توسط «من» فردی را به صورت شیطان‌زدگی یا الیناسیون مطرح می‌کند.

«الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ...» - آنان که ربا می‌خورند برنخیزند الا به برخواستن آنان که شیطان آن‌ها را به دیوانگی آشفته ساخته است» (سوره بقره - آیه ۲۷۵).

ط- محمد و قرآن و علی هرگز اخلاق را مانند فلاسفه یونان و به خصوص ارسطو به صورت مجرد مطرح نمی‌کنند، بلکه در جا به جای قرآن و کلام پیامبر و علی هر جا که مبانی اخلاق تبیین گردیده است - در کانتکست تبیین انسان می‌باشد- یعنی قرآن و محمد اخلاق را برای انسان می‌خواهند و نه

انسان را برای اخلاق! و به همین دلیل است که از نظر قرآن و محمد اخلاق یک امر انسانی می‌باشد و نه یک امر مذهبی، لذا از آنجائی که انسان یک موجود تاریخی می‌باشد به میزانی که انسان تعالی و رشد می‌کند، اخلاق نیز باید تکامل پیدا کند به همین دلیل است که پیامبر «بعثت خود را در راستای اتمام اخلاق می‌داند و نه اکمال آن» بنابراین اخلاق به صورت یک مقوله تاریخی باید کمال پیدا کند و در همین رابطه است که تفاوت اتمام اخلاق با اکمال اخلاق مشخص می‌شود.

علت این که محمد تمام کننده اخلاق می‌باشد در شعار سه گانه زهیر بن عبثه در پاسخ به رستم فرخزاد مشخص می‌شود که به او گفت:

« ۱ - بعثت لنخرج العباد من عبادة العباد الى عبادة الله.

۲ - بعثت لنخرج العباد من جور الاديان الى العدل الاسلام.

۳ - بعثت لنخرج العباد من ذل الارض الى العز السماء.

یعنی مبانی اخلاق در اسلام بر سه پایه قرار دارد؛

اول- نجات انسانیت از بندگی سیاسی نظام‌های باطل.

دوم- نجات انسانیت از ظلم و ستم و مناسبات ظالمانه اقتصادی و سوق دادن جوامع انسانی به سمت عدالت اسلامی.

سوم- نجات انسانیت از ذلت «من» فردی و اعتلای «من» تاریخی.

محمد بر این سه پایه بود که اخلاق را تمام کرد ولی سوال مهمی که در این جا مطرح می‌شود این که آیا محمد آنچنان که؛ تمام کننده مبانی ثلاثه تئوریک اخلاق می‌باشد، کامل کننده آن هم است؟ که در این رابطه باید پاسخ منفی بدهیم چنان که فوقا مطرح کردیم از نظر محمد موضوع اخلاق

بر پایه انسان تعریف می شود و از آن جایی که انسان یک مقوله تاریخی است و در عرصه تاریخ دارای پیروسی و تکامل و رشد می باشد، لذا این امر باعث می گردد تا اخلاق در خدمت این تعالی و تکامل باشد، چراکه اخلاق عبارت است از علم شدن انسان و تا زمانی که اخلاق بر پایه دینامیزم درونی خود نتواند رشد کند، نمی تواند بر پایه یک حرکت تطبیقی - هدایت گر انسان باشد - پس از نظر محمد تا زمانی که انسان بر پایه وجود دینامیک خویش تعریف پذیر نباشد، اخلاق نیز تاریخ پذیر نخواهد بود. در یک نگاه کلی «غایت و هدف اخلاق رهایی و آزادی انسان است» آنچنان که امام علی در وصیت نامه اش به امام حسن می فرماید: «لَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَ قَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرًّا - بنده کسی مباش چراکه خداوند تو را آزاد آفرید.»

و در همین رابطه است که امام حسین در روز عاشورا فرمود: «ان لم یکن لکم دین و لا تخافون المعاد فكونوا احرارا فی دنیاکم - اگر دین ندارید و به معاد اعتقادی ندارید انسان های آزاده باشید چراکه دین و معاد در خدمت آزادی انسان است و نه بالعکس.»

## ۵ - سوره تکاثر تبیین کننده مبانی تئوریک اخلاق از نگاه محمد است:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَلْهَاكُمُ التَّكَاثُرُ - حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ - كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ - ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ - كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ - لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ - ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ - ثُمَّ لَسَأَلَنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ - به نام خداوندی که بر همه موجودات هستی رحمان است و بر انسان رحیم - تکاثر (ثروت و قدرت و معرفت) شما را به روی گرداندن از خود و دیگران واداشته است - و تا آنجا پیش رفته که به زیارت قبرها می پردازید - به زودی خواهید فهمید که نه چنین است - به زودی خواهید فهمید که نه چنین است - به زودی خواهید دانست که نه



چنین است- به تحقیق (در همین دنیا در این تکاثر قدرت و ثروت و معرفت) جهنم خود را می‌بینید- به تحقیق آن را مشاهده خواهید کرد- پس در آن مرحله است که به سوال کشیده خواهید شد.»

### الف - تفسیر سوره تکاثر:

این سوره مانند سوره‌های گذشته که قبلا به تفسیر آن‌ها پرداختیم از جمله سوره‌هایی می‌باشد که در مکه بر محمد نازل شده است و لذا سوره‌ائی مکی است و آنچنان که قبلا هم در تفسیر سوره‌های مکی مطرح کردیم؛ امکان فهم سوره‌های مکی قرآن در گرو فهم استراتژی مکی محمد می‌باشد، چراکه سوره‌های نازل شده بر محمد در راستای پیشبرد استراتژی آگاهی‌بخش ۱۳ ساله مکی او در مکه و یا استراتژی آزادی‌بخش ۱۰ ساله مدنی محمد در مدینه بوده است و نه بالعکس، به همین دلیل همیشه قبل از تفسیر سوره‌ها باید نگاهی هر چند گذرا به استراتژی محمد داشته باشیم تا در تفسیر سوره‌ها به خطا نیافتیم. در خصوص استراتژی مکی محمد باز آنچنان که قبلا مطرح کردیم؛ استراتژی محمد در مکه یک استراتژی آگاهی‌بخش صرف بوده است که بر سه پایه «ترویجی، تبلیغی و تهییجی» استوار می‌باشد، در عرصه استراتژی ترویجی تلاش محمد در این راستا بوده است تا توسط «تبیین، تشریح و تفسیر» به تدوین دیدگاه‌های مکتب بپردازد، که در رابطه با محورهای تبیینی و تشریحی و تفسیری که محمد در استراتژی آگاهی‌بخش مکی «خود» به تدوین آن‌ها پرداخت، چهار محور؛ معاد، توحید، انسان و نبوت.

در سرلوحه حرکت تبیینی و تدوینی محمد قرار داشته‌اند و بر پایه تبیین این چهار محور عمده فلسفی «توحید و معاد و انسان و نبوت» بود که محمد می‌کوشید تا کانتکست حرکت خود را تبیین نماید، البته تبیین نبوت

و حرکت خود محمد در کانتکست همین سه محور به انجام می‌رسید، بنابراین محمد در مکه می‌کوشید تا توسط «توحید و انسان و معاد» مانیفست اندیشه خود را تبیین نماید و در این رابطه است که هر کدام از سه محور توحید و انسان و معاد در پیوند با یکدیگر دارای معنی می‌باشد و به این ترتیب بوده که قرآن و محمد برای این که در این رابطه به تجردگرائی گرفتار نشود و توحید را مانند -کلامیون- گرفتار دنیای ذهنی توحید ذاتی و صفاتی و افعالی نکند و معاد را مانند غزالی و بازرگان به جهان بیگانه با این دنیا گرفتار نکند و انسان را مانند افلاطون گرفتار عالم مجردات- مثل- نسازد و... این سه مقوله را در پیوند با یکدیگر تبیین می‌نماید، لذا به این دلیل است که قرآن و محمد در سوره‌های مکی این سه محور را در کنار هم تبیین می‌نماید و آنجا هم که به تشریح امور می‌پردازد باز در یک رابطه تنگاتنگ سه محوری تشریح را به انجام برساند، ولی با همه این احوال گرچه در تمامی سوره‌های مکی این محورها در پیوند تنگاتنگ با یکدیگر مطرح می‌شوند و در هر سوره مکی یکی از این سه محور عمده می‌شود و محورهای دیگر در کادر آن تبیین می‌گردد، مثلاً در سوره توحید «توحید» موضوع عمده می‌باشد در صورتی که در سوره قیامت «معاد» و در سوره انسان «انسان» و نیز سوره تکاثر از جمله سوره‌های مکی محمد است که در آن باز انسان عمده است، ولی انسان در سوره انسان با انسان در سوره تکاثر یک سان نمی‌باشد، چراکه انسان در سوره انسان «انسان فلسفی» است در صورتی که انسان در سوره تکاثر «فونکسیون انسان» می‌باشد و نه انسان فلسفی که یکی از خصیصه‌های فونکسیون انسان که سنگ زیربنای خصیصه‌های منفی انسان از نگاه محمد می‌باشد «تکاثر» است، به طوری که کل سوره تکاثر در تبیین همین یک کلمه می‌باشد و آنچه که در آیات هشت گانه این سوره مطرح می‌شود همه در شرح و توصیه و تاکید بر همین یک کلمه «تکاثر» است، به طوری که اگر ما کلمه تکاثر را از این سوره جدا

کنیم هیچ چیز معنی داری در این سوره باقی نمی‌ماند، برای فهم جایگاه اصل تکاثر در دستگاه اخلاقی محمد باید این دستگاه اخلاقی را در مقایسه با دستگاه‌های اخلاقی دیگران قرار دهیم تا ارزش جایگاه تکاثر در دستگاه اخلاقی محمد مورد فهم قرار گیرد؛

در دستگاه اخلاقی مولوی آن چه که به عنوان سنگ زیربنای خصیصه‌های منفی انسان قرار دارد، خودپسندی است.

مانند احوالت بدان طرفه مگس	کو همی پنداشت خود را هست کس
از خود او سرمست گشته بی‌شراب	ذره خود را بدیده آفتاب
وصف بازان را شنیده در بیان	گفته من عنقای وقتم بیگمان
آن مگس بر برگ کاه و بول خر	همچو کشتیبان همی افراشت سر
گفت من دریا و کشتی خوانده‌ام	مدتی در فکر آن می‌مانده‌ام
اینک این دریا و این کشتی و من	مرد کشتیبان و اهل و رای و فن
بر سر دریا همی راند او عمد	می‌نمودش آن قدر بیرون زحد

مثنوی دفتر اول صفحه ۵۷ سطر اول به بعد

آن یکی نحوی بکشتی در نشست	رو به کشتیبان نهاد آن خود پسند
گفت هیچ از نحو خواندی گفت لا	گفت نیم عمر تو شد بر فنا
دل شکسته گشت کشتیبان زتاب	لیک اندم گشت خامش از جواب
باد کشتی را بگردابی فکند	گفت کشتیبان بدان نحوی بلند

هیچ دانی شنا کردن بگو	گفت نی از من تو سبحاحی مجو
گفت کل عمرت ای نحوی فناست	زانک کشتی غرق این گرداب‌هاست
محو می‌باید نه نحو اینجا بدان	گر تو محوی بی‌خطر در آب ران
مرد نحوی را از آن بردوختیم	تا شما را نحو محو آموختیم

مثنوی دفتر اول صفحه ۱۴۵ سطر ۱۵ به بعد

در صورتی که در دستگاه اخلاقی حافظ آنچه که به عنوان سنگ زیربنای خصیصه‌های منفی انسان قرار دارد ریا و تزویر است:

می‌خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب	چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند
در میخانه ببستند خدا یا میسند	که در خانه تزویر و ریا بگشایند
حافظا می‌خورو رندی کن و خوش باش ولی	دام تزویر مکن چون دگران قرآن را
زخانقاه به میخانه می‌رود حافظ	مگر زمستی زهد و ریا به هوش آید
من و هم صحبتی اهل ریا دورم باد	از گرانان جهان رطل گران ما را بس
می‌خور که صد گناه زاغیاری در حجاب	بهرتر زطاعتی که زروی ریا کنند
می‌صوفی افکن کجا می‌فروشند	که در تالم از دست زهد ریائی

در صورتی که در دستگاه اخلاقی شریعتی آن چه که به عنوان سنگ زیربنای خصیصه‌های منفی انسان قرار دارد؛ «الینه شدن انسان در عرصه پول و زهد و کتاب و ماشین و بوروکراسی و عشق و...» می‌باشد، بنابراین آن چه که در یک نگاه کلی به سوره تکاثر برای ما حاصل می‌شود این که؛

اولا- سوره تکاثر یک سوره مکی است.

در ثانی- سوره تکاثر در راستای استراتژی آگاهی‌بخش مکی محمد می‌باشد.  
در ثالث- سوره تکاثر یک سوره ترویجی و تبیینی است و نه سوره تشریحی و تبلیغی و تهییجی.

در رابع- محور ترویج و تبیین سوره تکاثر انسان است.

در خامس- انسان موضوع سوره تکاثر انسان فلسفی نیست بلکه «فونکسیون منفی انسان» می‌باشد که تکاثر نامیده شده است.

در سادس- بنابر آنچه که فوقاً مطرح شد؛ محمد در این سوره می‌خواهد مبانی دستگاه اخلاقی خود را تبیین بکند و از آن جایی که اخلاق علم شدن انسان می‌باشد، لذا محمد و هر اندیشمندی که می‌خواهد دستگاه اخلاقی تبیین نماید موظف است بر پایه مبانی فلسفی انسان‌شناسی که تبیین می‌نماید، دستگاه اخلاقی خود را تدوین بکند. آنچنان‌که فوقاً مطرح کردیم مبانی فلسفی انسان‌شناسی قرآن و محمد هم تبیین دو وجودی انسان بود که؛ یکی را وجود طبیعی و غریزی و فطری انسان نامیدیم و دیگری را وجود اجتماعی انسان گفتیم و مطرح کردیم که؛ محمد و قرآن این دو وجود را در ظرف نفس انسان تبیین می‌نمایند که یک مؤلفه آن انحطاطی است و یک مؤلفه دیگر آن اعتلائی است، مؤلفه انحطاطی مؤلفه - خود طبیعی- و فردی و غریزی انسان است؛ و مؤلفه اعتلائی - خود اجتماعی- و انسانی و تاریخی و خدائی می‌باشد. پس اخلاق از نظر محمد و قرآن می‌شود آن دستگاهی که بتواند با محدود کردن یا تقوی (نه کشتن آنچنان‌که تصوف شرقی معتقد است) در - «من» طبیعی- شرایطی را برای اعتلای «من» اجتماعی انسان، که «من» کلی می‌باشد و به مثابه تمام انسانیت است، فراهم کند لذا طبیعی است که عمده‌ترین کار این دستگاه اخلاقی جهت محدود کردن «من» طبیعی و غریزی، یک «تبیین از هرم خصیصه‌های غریزی این» من

فردی و طبیعی و غریزی می‌باشد که بدون این تبیین هیرارشی شده در مورد خصیصه‌های «من» فردی، نه امکان بر خورد و اصلاح و محدودسازی «من» فردی وجود دارد و نه می‌توان زمینه اعتلای «من» اجتماعی انسان را فراهم ساخت، در این راستا است که گفتیم قرآن و محمد در نخستین تبیین دستگاه خصیصه‌های «من» فردی و طبیعی و غریزی انسان خصیصه «تکاثرتطلبی» را به عنوان سنگ زیربنای این دستگاه خود قرار می‌دهد.

### ب - خصیصه تکاثر در انسان:

چرا محمد در تدوین دستگاه اخلاقی خود (برعکس تصوف شرقی و اخلاق مجرد یونانی) خصیصه تکاثرطلبی یا فزون‌خواهی انسان را به عنوان «امراض» انسانی مطرح کرد؟ و با این تدوین چنین اعلام کرد که تا زمانی که این خصیصه در وجود فردی انسان کنترل نشود امکان اعتلای «من» اجتماعی» انسان وجود نخواهد داشت. برای پاسخ به این سوال باید برگردیم و فونکسیون این خصیصه فردی انسان را در عرصه جامعه و تاریخ مورد مطالعه قرار بدهیم، چراکه اگر به آغاز تاریخ انسان یعنی آن جا که به قول قرآن «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً...» بود، برگردیم و وضعیت انسان و جامعه انسانی را در آن جامعه بی‌دیالکتیک و منجمد مورد مطالعه قرار دهیم، به این واقعیت پی خواهیم برد که آن چه باعث گردید تا آن جامعه منجمد و بسیط و راکد غیردیالکتیکی به حرکت وادار شود و حرکت آن را یک حرکت دینامیکی کند و نه مکانیکی، همین خصیصه فردی تکاثرطلبی انسان بود، که رفته رفته در عرصه اجتماع انسانی بیدار شد و باعث گردید تا رابطه انطباقی انسان با طبیعت را در گردونه تطبیقی قرار دهد تا توسط آن انسان بتواند ابزار کار بسازد و تولید خلق کند. اگر حس تکاثرطلبی انسان اولیه در

آن جامعه منجمد واحد اولیه نبود هرگز جامعه انسانی به گردونه دیالکتیک و تضاد که رمز تکامل آن بود منتقل نمی‌گردید، چراکه به همان غذای آماده در طبیعت که طبیعت برای او در جنگل و دریا و... فراهم کرده بود، قناعت می‌کرد و مانند دیگر حیوانات در وجود حیات خود را سپری می‌کرد، ولی آنچه که باعث شد تا انسان اولیه در برابر سفره فقیر طبیعت عصیان بکند همین خصیصه تکاثرطلبی «من» فردی و غریزی و طبیعی انسان بود که باعث گردید تا مادیت اولیه فونکسیون این خصیصه در جامعه انسانی به صورت «مالکیت» پیدا شود، البته آن چه که خصیصه تکاثرطلبی را در این رابطه ساپورت می‌کرد «زور» بود ولی خود زور در این شرایط برای شکل‌گیری مالکیت در برابر خصیصه تکاثرطلبی به عنوان -علت اعدادی- مطرح می‌شد تا -علت عمده- و یا -علت اصلی- پیدایش مالکیت در تاریخ انسان.

بنابراین خصیصه تکاثرطلبی «من» فردی انسان بود که باعث گردید تا در کنار زور بستر پیدایش مالکیت را در جامعه آغازین بشر فراهم سازد و با پیدایش مالکیت در تاریخ اجتماعی انسان بود که خصیصه تکاثرطلبی «من» فردی انسان که تا این زمان به عنوان عامل عمده پیدایش مالکیت بود، بزرگ‌ترین سکوی جهش و رشد و ارضاء خود را فراهم کند و از این مرحله بود که خصیصه تکاثرطلبی در دو مؤلفه «استثمار و استعباد» جاری و ساری گشت، در عرصه استثمار که مولود اولیه «پدیده مالکیت و پدیده کار و پدیده ابزار تولید» بود انسان توانست با مالکیت بر دسترنج و کار دیگران علاوه بر این که خصیصه تکاثرطلبی خود را ارضاء نماید، جامعه انسانی را از آن وحدت منجمد غیردیالکتیکی اولیه خارج کند و بر روی -ریل دیالکتیک طبقاتی- قرار دهد، با دیالکتیکی شدن جامعه و پیدایش طبقه و استثمار و مالکیت که همگی مولود همان خصیصه تکاثرطلبی انسان بود، جامعه انسانی به حرکت در آمد و همراه با حرکت خود دو پدیده تکاثر - در قدرت

استعداد و تکاثر در ثروت استثمار- شکل گرفت اما به مرور زمان تکاثرطلبان قدرت و ثروت به یک واقعیت دست پیدا کردند؛ تا زمانی که با سلاح «استحمار» نتوانند حاکمیت خود را توجیه مذهبی و فلسفی و اخلاقی و... بکنند امکان استمرار حیات برای آنها وجود نخواهد داشت و در این رابطه بود که مؤلفه سوم تکاثر یعنی تکاثر معرفتی یا استحمار، هم در جامعه انسانی شکل گرفت و از این مرحله به بعد تکاثر در سه مؤلفه؛ «تکاثر قدرت و تکاثر ثروت و تکاثر معرفت» در جامعه انسانی ظاهر شد و در این رابطه است که قرآن و محمد خصیصه‌های انسانی را تبیین می‌نمایند، به عبارت دیگر تمامی خصیصه‌های منفی انسانی که از نظر قرآن و محمد نشأت گرفته از حاکمیت «من» فردی (یا «من» طبیعی یا «من» غریزی) انسان بر «من» اجتماعی او می‌باشد، ریشه در همین خصیصه تکاثرطلبی انسان دارد مثل:

«كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُفٍ - أَلَمْ يَرَأْهُ اسْتَجْعَى - انسان هر زمانی که احساس بی‌نیازی بکند طغیان خواهد کرد» (سوره علق - آیات ۶ و ۷).

«إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا - انسان حریص آفریده شده است» (سوره معارج - آیه ۱۹)،

«إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا - به درستی که انسان ظالم و جاهل است» (سوره الاحزاب - آیه ۷۲)،

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ - انسان طبعا ستم پیشه و کفران‌گر است» (سوره ابراهیم - آیه ۳۴)،

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ - به درستی که انسان زیان‌کار است» (سوره العصر - آیه ۲)،

البته تمامی این آیات در خصوص رابطه وجود و «من» غریزی و فردی و طبیعی با «من» اجتماعی است چراکه آنچنان‌که فوقا مطرح کردیم؛ خصیصه



تکاثر طلبی جزو خصوصیات «من» فردی می‌باشد و نه «من» اجتماعی و الا قرآن و محمد در خصوص خصیصه‌های «من» اجتماعی بر خلاف «من» فردی، هر جا که سخنی به میان می‌آورد به صورت مثبت یاد می‌کند نه منفی مثل:

«لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ - به تحقیق ما انسان را در سختی‌ها و رنج آفریدیم» (سوره بلد - آیه ۴) یا

«يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ - ای انسان به تحقیق تو دائم در حال تلاش به سوی پروردگارت هستی کوششی که تا ملاقات پروردگار ادامه دارد» (سوره انشقاق - آیه ۶)،

«هَلْ أُنِىٰ عَلَىٰ الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُورًا - إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُّطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا - آیا بر انسان نگذشت دورانی که قابل ذکر نبود- همانا ما خلق کردیم انسان را از نطفه پیچیده و سپس این نطفه را به آزمایش کشیدیم تا این که انسان به مرحله شناخت و آگاهی و اراده و اختیار رسید» (سوره انسان - آیات ۱ و ۲).

«بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ - انسان بر نفس خویش خودآگاهی دارد» (سوره قیامت - آیه ۱۴).

حال با عنایت به این مطالب می‌پردازیم به تفسیر آیه به آیه از سوره تکاثر:

۱ - «الْهَٰكُمُ التَّكَاثُرُ - خصیصه تکاثر یا افزون جوئی (در قدرت سیاسی و ثروت اقتصادی و معرفت و اطلاعات) شما را نسبت به هم بیگانه کرده است.»

۲ - «حَتَّىٰ زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ - تا آن جا که این تکاثر قدرت و ثروت و اطلاعات «خود اجتماعی» شما را مسخ کرده تا به جای این که آن قدرت‌ها و ثروت‌ها و معرفت‌ها در خدمت شما باشند، آن‌ها به صورت قبرهائی در آمده‌اند که

شما با زیارت آن‌ها در خدمت آن‌ها هستید.»

۳ - «كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ» - چنین نیست که زیان تکاثر قدرت و ثروت و معرفت فقط شما را از خودتان بیگانه کرده باشد، بلکه زیان از خودبیگانگی تکاثر که باعث گردید تا «من» اجتماعی شما قربانی گردد و آن ثروت‌ها و قدرت‌ها و معرفت‌ها به صورت قبرهایی در آیند که شما پیوسته به زیارت آن‌ها مشغول باشید و غیر از این زیان فردی تکاثر قدرت و ثروت و معرفت، زیان‌های دیگری هم دارد که به زودی خواهید دید.»

۴ - «نُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ» - شک نکنید که زیان‌های تکاثر قدرت و ثروت و معرفت فقط همان زیان فردی و از خودبیگانگی نفسانی نیست، بلکه بیشتر از آن است که به زودی آن را خواهید دید.»

۵ - «كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ» - باز هم تاکید می‌کنیم که نه چنین است اگر به فونکسیون تکاثر قدرت سیاسی و ثروت اقتصادی و معرفت در رابطه با اجتماع انسانی یقین پیدا کنید، خواهید فهمید که زیان تکاثر فقط به همان از خود بیگانگی نفسانی انسان خلاصه نمی‌شود، بلکه مهم‌تر از آن آتشی است که تکاثر قدرت و ثروت و معرفت برای تکاثر جویان قدرت و ثروت و معرفت در جامعه شعله‌ور خواهد کرد.»

۶ - «لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ» - آن زمانی که آتش فونکسیون تکاثر قدرت و ثروت و معرفت در جامعه شعله‌ور گردید، تکاثر طلبان جهنم خود را در این جهان خواهند دید.»

۷ - «نُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ» - آنوقت با چشمان «خود» یقین می‌کنند که آری آن تکاثرهای قدرت سیاسی و قدرت اقتصادی و قدرت معرفتی که در ید خویش کرده بودند و زیر چتر سرنیزه از آن‌ها قبرها ساخته بودند و با آرامش

به زیارت آن‌ها می‌پردازند، دیری نخواهد پائید که این تکاثر قدرت و ثروت و معرفت «توده‌های محروم شده» از قدرت و ثروت و معرفت را منفجر خواهد کرد، آنگاه است که سونامی توده‌ها به راه می‌افتد و آتش در خرمنگاه آرامش تکاثر جویان قدرت و ثروت و معرفت خواهد زد.»

۸- «ثُمَّ لَتَسْأَلَنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ - در آن روز است که تکاثر جویان قدرت و ثروت و معرفت باید پاسخگوی مردم به پا خواسته باشند.»

### ج - تفسیر سوره همزه:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَيَلُّ لِكُلِّ هَمَزَةٍ لُمَزَةٌ - الَّذِي جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ - يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ - كَلَّا لَيُنْبَذَنَّ فِي الْحُطَمَةِ - وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْحُطَمَةُ - نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ - الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْنِدَةِ - إِنَّهَا عَلَيْهِمْ مُّوَصَّدَةٌ - فِي عَمَدٍ مُّمَدَّدَةٍ - به نام خداوندی که رحمانیتش مشمول همه کائنات و موجودات است و رحیمی او مشمول انسان می‌باشد- وای بر آنانی که در خفا و آشکار مردم را موهون می‌کنند- این‌ها همان‌هایی هستند که ثروت‌های جامعه را انباشته‌اند و ذخیره می‌کنند- و چنین می‌انگارند که این ثروت‌های انبوه و انباشت شده می‌تواند نگهبان و تامین کننده حیات برای آن‌ها تا ابد باشد- نه چنین است بلکه بالعکس این انباشت (قدرت و ثروت و معرفت) خود به صورت آتشی در خواهد آمد و اولین کسی را که در خود فرو می‌بلعد همین صاحبان و نگهبانان آن‌ها می‌باشد- و اما ای محمد چه بگویم از آن آتش- آتش خدائی که به یقین شعله‌ور خواهد شد- اما هیمة‌های این آتش خدائی که همه آن‌ها را خواهد سوزانید، نفرت و کینه‌های درونی مردم می‌باشد که در لحظه معین شعله‌ور خواهد شد- همانا آن آتشی که آن‌ها را غافلگیر خواهد کرد- آتشی که آن‌ها را در هر کجا که باشند میخکوب خواهد کرد.»

تفسیر: سوره همزه از سوره‌های مکیه محمد می‌باشد که در عرصه استراتژی آگاهی‌بخش محمد که بر سه پایه؛

۱- انقلاب در نگاه یا دیدن.

۲- انقلاب در احساس مردم.

۳- انقلاب در اندیشیدن قرار داشت، بر محمد نازل شده است، به عبارت دیگر محمد در عرصه استراتژی ۱۳ ساله آگاهی‌بخش مکی خود تلاش می‌کرد تا سه تحول عمده در نگاه و احساس و اندیشه توده‌ها بوجود آورد تا آن‌ها را برای مرحله دوم استراتژی خود که «استراتژی آزادی‌بخش ده ساله مدینه محمد می‌باشد» آماده کند، محمد در مکه در راستای استراتژی ۱۳ ساله آگاهی‌بخش خود و برای نیل به آن سه مؤلفه؛ تحول در نگاه توده‌ها و تحول در احساس توده‌ها و تحول در اندیشیدن توده‌ها را جز قرآن هیچ سلاح فکری و آگاهی‌بخشی نداشت و پیوسته در کانتکست آیات و سوره‌های قرآن بود که تلاش می‌کرد تا به خواسته‌های سه‌گانه فوق دست یابد، به این ترتیب بود که سوره‌های مکیه قرآن (برعکس سوره‌های مدینه محمد که دارای نظم پریشان بودند) همگی دارای پیوند و پیوستگی می‌باشند که بر چهار پایه «توحید و معاد و انسان و نبوت» استوار می‌باشند، که متدولوژی قرآن و محمد در این رابطه بر پایه تاکتیک‌های سه‌گانه ترویج در کادر - تبیین و تدوین تئوریک و تبلیغ و تهییج توده‌ها استوار می‌باشد. اما آنچه در این رابطه قابل توجه است دسته‌بندی سوره‌های مکیه قرآن و محمد در راستای تحقق آن سه هدف مرحله‌ای محمد می‌باشد که عبارتند از؛ انقلاب در نگاه و احساس و تفکر توده‌ها، به این ترتیب بود که محمد برای تحول در نگاه توده‌ها سعی می‌کرد توسط تبیین توحید این تحول در نگاه را به انجام برساند، او همچنین توسط تشریح و تکوین و تبیین معاد سعی می‌کرد تا

تحول فکری را در توده‌ها بوجود آورد و در راستای تحول احساسی توده‌ها محمد بر «اخلاق و تبیین تئوریک مبانی اخلاق» تکیه می‌کرد آنچنان‌که قبلا هم مطرح کردیم در عرصه تبیین مبانی تئوریک اخلاق بود که محمد بزرگ‌ترین انقلاب را در تئوری اخلاق بشریت بوجود آورد، چراکه تا قبل از محمد مبانی تئوری اخلاق بشر بر دو پایه اخلاق نظری غربی ارسطو و اخلاق شرقی تصوف هندی استوار بود.

## ۶ - اندیشه مغرب زمین:

که بر پایه تئوری سقراط بنا بود و معتقد است اخلاق از مقوله دانش می‌باشد و برای این که اخلاق را در جامعه و انسان گسترش بدهیم باید مردم را دانا بکنیم، دانش برای جامعه و مردم از نظر سقراط اخلاق بود و به همین دلیل ارسطو که شاگرد افلاطون و سقراط بود، در راستای این اندیشه سقراط کوشید تا آن را تئوریزه بکند که برای این منظور ارسطو - پایه اولیه اپرکتیو اخلاق را در سه قوه درون انسان قرار داد- که عبارتند از؛ قوه غضبیه و قوه شهویه و قوه عاقله، که از نظر ارسطو قوه غضبیه در جهت دفع مضار انسانی می‌باشد و قوه شهویه در جهت امور مطلوب و قوه عاقله همان قوه دراکه انسان است که در برابر آن دو قوه غضبیه و شهویه به عنوان قوه محرکه آدمی هستند، از آن جایی که از نظر ارسطو این سه قوه دارای فضیلت‌هایی می‌باشند که؛ فضیلت قوه غضبیه شجاعت و فضیلت قوه شهویه عفت و فضیلت قوه عاقله حکمت است و لذا ارسطو در راستای همان اندیشه و دانش سقراط معتقد است که اخلاق انسان زمانی تحقق پیدا می‌کند که آن دو قوه محرکه انسانی یعنی قوه شهویه و غضبیه در زیر سیطره قوه دراکه انسان یعنی قوه عاقله در آید، البته نیاز به گفتن نیست که تئوری اخلاق

ارسطوئی بیش از هزار سال است که بر حوزه‌های روحانیت ما حاکم و توسط روحانیت حوزه‌ها در دو عرصه؛ روحانیت تسنن و تشیع با تئوری اخلاق محمد می‌جنگد.

## ۷ - اندیشه مشرق زمین:

تصوف هندی بود که بر پایه سه اصل؛

الف - بی‌اختیاری انسان،

ب - بی‌مقداری دنیا،

ج - کشتن نفس، توسط ریاضت و ملامتی‌گری استوار بود این تئوری که بعداً به شدت توسط صوفیان و عرفا وارد فرهنگ اسلامی شد به خاطر این که یک آلترناتیو قوی در برابر اخلاق ذهنی ارسطوئی حاکم بر حوزه‌های فقهی ما بود، به شدت توانست در جهان اسلام رشد و گسترش بیابد به طوری که دستگاه خانقاه که در برابر دستگاه حوزه‌های فقهی و فلسفی بنا گردید به شدت جامعه‌های مسلمان را در نوردید، اما از آنجائی که اخلاق تصوفی ضرر و زیانش کمتر از اخلاق ارسطوئی نبود. بزرگ‌ترین کاری که قرآن و محمد در دوران مکیه خود به انجام رسانید جنگ با این دو تئوری اخلاقی حاکم بر اندیشه بشر که به مدت هزار و دویست سال حاکم بود (از پنج قرن قبل از میلاد تا قرن هفتم میلادی یعنی دوران محمد) محمد در راستای این انقلاب تئوریک اخلاقی خود کاری که کرد؛ انسان را در عرصه اخلاق از صورت تک ساحتی خارج کرد و به صورت دو وجودی یا دو «من» تبیین نمود، که یک «من» انسان همان «من» منفی و فردی و غریزی و طبیعی می‌باشد (که در دوران مختلف قبل از مرحله انسانی در فرآیندهای مختلف

تکامل هدایت‌گر انسان بوده است) و دوم «من» اجتماعی یا «من» تاریخی یا «من» خدائی انسان که یک «من» کلی می‌باشد و به مثابه تمام بشریت است. البته اگرچه محمد در تبیین این مبانی اخلاق خود معتقد گردید که در رابطه بین این دو وجود یا دو من؛ وجود غریزی و فردی و طبیعی انسان یک وجود منفی در برابر وجود اجتماعی یا «من» کلی تاریخی انسان می‌باشد که یک «من» مثبت است، ولی هرگز محمد در این رابطه مانند تصوف هندی فرمان به کشتن «من» غریزی نداد بلکه بالعکس توسط مکانیزم‌هایی از قبیل «تقوا و روزه و عبادات و کار و مبارزه و ارزیابی نفسانی» در جهت محدود و کنترل کردن این «من» غریزی پیش رفت که پروگرام و برنامه و پلاتفرم کلی محمد در این رابطه «تقوی» بود که به معنای ترمز می‌باشد و محمد و قرآن تحت لوای ترم تقوی کوشیدند تا جامعه و انسان را وادار به کنترل «من» غریزی جهت فراهم کردن بستر اعتلای «من» اجتماعی بکنند، تقوا از نظر محمد به معنای کشتن «من» غریزی آنچنان که در رهبانیت مسیحیت و تصوف هندی می‌بینیم، نیست بلکه فقط و فقط به معنای کنترل «من» غریزی برای فراهم کردن بستر اعتلای «من» اجتماعی انسان می‌باشد. محمد با تئوری دو وجودی یا دو «من»ی انسان بزرگ‌ترین انقلاب تئوریک اخلاقی در تاریخ بشر را بوجود آورد، البته مانیفست این تئوری را برای اولین بار محمد در لوای سوره شمس بیان می‌کند: «وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا - فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا - قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا - وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا» (سوره شمس - آیات ۷ الی ۱۰) مطرح کرد، ولی در سوره‌های دیگر مکی به تبیین بیشتر این حقیقت بزرگ پرداخت که؛ یکی از سوره‌هایی که محمد در آن به تبیین بیشتر این حقیقت بزرگ پرداخته است سوره همزه می‌باشد بنابراین:

۱ - سوره همزه یکی از سوره‌های مکیه محمد می‌باشد.

۲- سوره همزه در راستای استراتژی آگاهی‌بخش محمد در مکه مطرح شده است.

۳- سوره همزه با مضمون تدوین تئوری مبانی اخلاق مطرح گردیده است.

۴- سوره همزه از آن جایی که از سور مکیه قرآن می‌باشد بر عکس سوره‌های مدنی که دارای نظم پریشان می‌باشند، از انسجام متنی و پیامی برخوردار است.

۵- سوره همزه مانند سوره تکاثر فقط به تبیین یک امر می‌پردازد و آن «فونکسیون اخلاقی موضوع تکاثر ثروت در جامعه است» که چگونه تمرکز ثروت یا قدرت و معرفت توسط بالائی‌های جامعه می‌تواند در پائینی‌های جامعه ایجاد تحول و انقلاب بکند.

۶- سوره همزه آنچنان که در تبیین فونکسیون تئوری اخلاق محمد مطرح کردیم در راستای تحول در احساس توده‌هاست، حال با عنایت به مطالب فوق به تفسیر آیه به آیه سوره همزه می‌پردازیم:

الف - «وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ - وای بر آنانی که می‌کوشند به هر وسیله‌ائی که شده و جهت فراهم کردن زمینه بهره‌کشی خود از مردم، بر پایه موهون کردن جامعه و به صورت مخفی و آشکار شخصیت اجتماعی و انسانی یک جامعه را به چالش بکشند.»

ب - «الَّذِي جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ - اینهائی که شخصیت اجتماعی و تاریخی و انسانی توده‌ها را به چالش می‌کشند برای آن است که در غیاب صحنه سیاسی و اجتماعی و فرهنگی توده‌ها دست به تکاثر قدرت، که حق مسلم توده‌ها و جامعه می‌باشد، بزنند.»

ج - «يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ - البته این گروه تکاثر طلب جامعه چنین می‌پندارند



که این تکاثر ثروت و قدرت می‌تواند در برابر حرکت پائینی‌ها از آن‌ها حمایت کند و سلطه آن‌ها را بر پائینی‌ها به صورت ابدی در آورد.»

د - «كَلَّا لَيُنْبَذَنَّ فِي الْحُطَمَةِ - در صورتی که چنین نیست چراکه قانون و ناموس خلقت بر این قرار دارد که روزی این تکاثر قدرت و ثروت و معرفت بر پایه آتش نفرت و کینه‌ائی که در ضمیر پائینی‌ها بوجود آورده است، بدل به آتشی می‌شود و بالائی‌های قدرت و ثروت و معرفت را در حلقوم «خود» فرو خواهد برد.»

ه - «وَمَا أَذْرَاكَ مَا الْحُطَمَةُ - از آنجائی که همیشه‌های این آتش نفرت و کینه‌های وجودی درون ضمیر پائینی‌های جامعه می‌باشد، یک آتش عظیم خواهد بود.»

و - «نَارُ اللَّهِ الْمَوْقَدَةُ - الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ - آری این آتش فراگیر آتشی است که انرژی پتانسیل آن کینه و نفرت طبقاتی پائینی‌ها از بالائی‌ها می‌باشد، نفرت و مخزنی که هرگز تمام نخواهد شد.»

ز - «إِنَّهَا عَلَيْهِمْ مُّوَصَّدَةٌ - این آتش نفرت طبقاتی مانند یک سونامی فراگیر به زودی بالائی‌ها را در بر می‌گیرد به طوری که احدی از بالائی‌ها نمی‌تواند دامن «خود» را از این آتش دور نگه دارد، حتما و قطعا این سونامی همه آن‌ها را در هم خواهد پیچید.»

ح - «فِي عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ - همین سونامی غیرمترقبه است که وقتی از سرگرفته شد تمامی بالائی‌ها را می‌خکوب خواهد کرد.»

## ۸ - انواع تئوری اخلاق:

از نظر مضمون تئوری اخلاق ما با سه نوع تئوری اخلاق روبرو می‌شویم؛

الف- اخلاق دگماتیسم . ب- اخلاق انطباقی . ج- اخلاق تطبیقی .

### الف - اخلاق دگماتیسم:

آنچنان‌که در خصوص اخلاق دگماتیسم قبلا هم به اشاره گذشت مقصود ما از اخلاق دگماتیسم دو نوع - اخلاق غرب ارسطویی و شرق تصوف هندی - می‌باشد که در هر دو به شکلی انسان قربانی می‌شود، در اخلاق دگماتیسم ارسطویی از آن جایی که ارسطو به تاسی از استاد خود سقراط اخلاق را یک مقوله نظری و ذهنی می‌داند، می‌کوشد تا بر پایه تبیینی که از مبانی ایزکتیو اخلاقی در وجود انسان دارد، قوای غریزی انسان را ابتدا به دو دسته؛ قوای محرکه و قوای مدرکه تقسیم کند و بعد قوای محرکه را به دو دسته قوای غضبیه و دافعه و قوای شهویه و جاذبه تقسیم نماید و سپس با بر شمردن فضیلت‌های هر کدام از این قوا که عبارتند از؛ شجاعت از آن قوه غضبیه و عفت از آن قوه شهویه و حکمت از آن قوه عاقله، به تعریف اخلاق پردازد که اخلاق از نظر ارسطو عبارت می‌باشد از؛ سلطه قوه عاقله یا قوه دراکه بر قوای محرکه که شامل قوه غضبیه و شهویه می‌شود، اما علت این که این اخلاق را که برای مدت چهارده قرن است که بر اندیشه حوزه‌های فقهی ما حکومت می‌کند، اخلاق دگماتیسم نامیدیم آن بود که این اخلاق یک امر ذهنی می‌باشد که تنها می‌تواند به عنوان یک موضوع سوپزکتیوی مورد بررسی قرار گیرد و هیچگونه فونکسیون عملی در جامعه نخواهد داشت و هیچ کس با این تئوری اخلاقی نمی‌تواند کوچک‌ترین تغییری در وجود خود یا جامعه بوجود بیاورد و علت این که برای مدت چهارده قرن حوزه‌های فقهی ما در عرصه نظری به تئوری ارسطویی اخلاق پناه می‌بردند، ولی در عرصه عملی به تئوری خودسازی صوفیانه هندی تکیه می‌کردند همین موضوع

بود، چراکه حوزه‌های فقهی از آنجائی که توان استنباط تئوری اخلاق قرآن و محمد را نداشتند، راهی جز این نداشتند تا آنچنان‌که در عرصه فلسفه به اندیشه‌های ارسطو پناه می‌بردند، در عرصه تئوری اخلاق هم باز به این اندیشه پناه ببرند.

به این دلیل بود که حوزه‌های فقهی در طول چهارده قرن در نظریه معتقد به تئوری اخلاق ارسطو بودند، ولی در عمل معتقد به اندیشه اخلاق صوفی‌گری شرق هندی داشتند و به همین دلیل بود که هرگز در طول چهارده قرن گذشته اخلاق در حوزه‌های فقهی نتوانسته کوچک‌ترین تحولی در میان آنها به وجود بیاورد، در صورتی که تئوری اخلاق محمد در مدت ۱۳ سال توانست انسان‌هائی در همه ابعاد وجودی بسازد که هر کدام برای همیشه بشر نمونه باشند مانند؛ ابوذر یا سلمان یا عمار یا سمیه یا یاسر یا عبدالله بن مسعود یا خباب یا بلال یا علی ابن ابیطالب و... در صورتی که تئوری اخلاق ارسطویی و صوفی‌گری حوزه در طول چهارده قرن نتوانسته یک نیمچه ابوذری و یا... به جامعه بشریت به عنوان الگو عرضه کند و لذا طبیعی است که تا زمانی حوزه‌های فقهی تئوری‌های اخلاقی ارسطویی و صوفی‌گری هندی را به دور نریزند و به تئوری اخلاق قرآن روا نیاورند امکان هیچگونه تحولی در این رابطه برای آنها وجود نخواهد داشت.

## ب- تئوری اخلاق انطباقی:

این تئوری برعکس تئوری اخلاق دگماتیسم دارای شاخه‌های مختلفی - هم در شرق و هم در غرب و هم در داخل ایران - می‌باشد و دلیل آن هم این است که برعکس اخلاق دگماتیسم که مبنای موضوعی آن روانشناسی فردی به صورت نظری و عملی می‌باشد، در تئوری انطباقی مبنای موضوعی آن

جامعه انسانی می‌باشد به عبارت دیگر اخلاق دگماتیسم بر پایه روانشناسی نظری و عملی انسان دست به تئوری‌سازی می‌زند، در صورتی که در اخلاق انطباقی بر پایه جامعه انسانی دست به تئوری‌سازی اخلاقی می‌زند.

### ج - تئوری اخلاق کانت:

اولین کسی را که در عرصه تاریخ فلسفه اخلاق می‌توان از آن به عنوان بنیان‌گذار اخلاق انطباقی یاد کرد کانت می‌باشد. مبنای تئوری اخلاقی «خود» را برعکس تئوری دگماتیسم ارسطویی و صوفی‌گری هندی بر - وجدان اخلاقی فردی انسانی - بنا کرد، از نظر کانت اخلاق انسان چیزی جز شنیدن صدای وجدان فطری انسان نیست و در این رابطه بود که کانت می‌گوید؛ کار بزرگی که پیامبران کردند این بود که هر کار اخلاقی که مورد تأیید عقلانی انسان بود - مرضی خداوند عام - کردند، کانت می‌گوید؛ این که روسو می‌گوید «دل منطقی دارد که عقل آن منطق را درک نمی‌کند» و یا این که پاسکال می‌گوید؛ «دل برای خود دلیل‌هائی دارد که عقل از آن خبر ندارد»، درست گفته‌اند.

### د - تئوری اخلاق فویر باخ:

فویر باخ بر پایه از خودبیگانگی مذهب تئوری اخلاق خود را تبیین کرد از نظر فویر باخ مذهب عامل از خود بیگانگی انسان می‌باشد چراکه در وجود انسان دو گونه ارزش‌های دانی و عالی وجود دارد که این دوگانگی ارزش‌های درونی انسان جزو ذات و طبیعت انسان می‌باشد، که این دوگانگی بر پایه نظام طبقاتی اجتماعی انسانی، در انسان شکل یافته است یعنی آنچنان که

در یک جامعه طبقاتی دو گونه ارزش وجود دارد یکی ارزش دانی که مختص طبقه حاکم می‌باشد و دیگری ارزش عالی که مختص طبقه محروم می‌باشد این دو گانگی ارزش به مرور زمان در انسان انعکاس پیدا می‌کند و انسان وقتی به درون «خود» نگاه می‌کند و این دو گانگی ارزش را مشاهده می‌کند، چون نمی‌تواند ارزش‌های عالی وجودی خود را تبیین نماید، وجود عالی خود را مادیت خارجی می‌دهد و آن را به صورت خدایان آسمانی در می‌آورد و سپس در پای این خداوندان دست‌ساز خود به ستایش و پرستش می‌نشیند و با این پرستش و ستایش است که انسان الینه و از خود بیگانه می‌شود، فویر باخ معتقد است که با بازگشت انسان به خودش دیگر مذهب از بین می‌رود، اخلاق از نظر فویر باخ تلاش برای نفی عوامل الینه‌کننده آدمی است که این - دزالینه - شدن از نظر فویر باخ فقط توسط بازگشت انسان به خودش و نفی مذهب حاصل می‌شود.

### ه - تئوری اخلاق دورکهمیم:

از آنجائی که از نظر دورکهمیم جامعه شناس بزرگ فرانسوی ترکیب جامعه انسانی یک ترکیب حقیقی می‌باشد و فرد در پیوند با جامعه دیگر در عرصه جامعه حل می‌شود و دیگر نمی‌توان برای فرد اصلتی قائل شد، لذا از نظر دورکهمیم الیناسیون عبارت از گم شدن «من» اجتماعی در «من» فردی است و اخلاق عبارت است از اعتلای «من» اجتماعی در فرد، دورکهمیم برای حل شدن «من» فردی او در «من» اجتماعی - وجود فردی انسان را مانند یک تخته سفید می‌داند که فقط به صورت یک طرفه تحت تاثیر جامعه می‌باشد - و از خود هیچگونه کنشی ندارد، از نظر دورکهمیم آنچه باعث شکل‌گیری «من» اجتماعی می‌شود رابطه متقابل افراد در عرصه اجتماع است و از نظر

او الیناسیون انسان زمانی اتفاق می‌افتد که «من» فردی انسان بتواند «من» اجتماعی او را می‌پوشاند.

### و - تئوری اخلاق گاندی:

گاندی در کتاب - مذهب من - تئوری اخلاق خود را این چنین تبیین می‌نماید: «من از مطالعه اوپانیشادها (مجموعه کتاب‌های هند قدیم) به سه اصل مهم اخلاقی رسیدم:»

۱- در همه دنیا فقط برای انسان امکان یک شناخت وجود دارد و آن شناخت «خود» است.

۲- هر کس «خود» را بشناسد خدا را و جهان را می‌تواند بشناسد.

۳- در جهان فقط یک نیرو و یک نیکی وجود دارد و آن نیروی تسلط بر خویشتن است، هر کس که بر «خود» مسلط شد می‌تواند بر جهان مسلط شود و آن نیکی که در جهان وجود دارد عبارت است از؛ دوست داشتن دیگران مانند دوست داشتن «خود» است.

### ز - تئوری اخلاق افلاطون:

افلاطون برعکس ارسطو تئوری اخلاق خود را بر پایه - زیبایی - بنا کرد و او برعکس سقراط معلم خود که می‌گفت: «مردم را دانا کنید که دانش برای آن‌ها اخلاق ایجاد می‌کند»، افلاطون می‌گوید؛ «حس زیبایی را در بشر رشد بدهید آن‌ها خود به خود زیبایی اخلاق را درک خواهند کرد». از نظر افلاطون زیبایی عبارت است از هماهنگی بین اجزاء یک کل.

## ح - تئوری اخلاق سارتر:

از نظر سارتر خود حقیقی انسان زمانی تحقق پیدا می‌کند که انسان هیچگونه «خود»ی نداشته باشد، نه «خود» فردی و نه «خود» اجتماعی. از نظر سارتر اخلاق عبارت است از؛ نفی هرگونه «خود» در خویشتن، سارتر معتقد است که انسان بی سرشت و بی ماهیت و بی «خود» است، از نظر او - جوهر انسان آزادی مطلق است- و این آزادی مطلق در انسان زمانی تحقق پیدا می‌کند که انسان -آزاد از هر «خود»- باشد، بنابراین سارتر هرگونه «خود»ی در انسان را مانع آزادی انسان می‌داند.

## ط - تئوری اخلاق مارکسیستی:

از نظر مارکسیست‌ها انسان تا زمانی که به جامعه نهائی اشتراکی می‌رسد پیوسته دارای دو خود می‌باشد که این دو خود عبارتند از؛

۱ - خود اختصاصی.

۲ - خود اشتراکی.

مارکس معتقد است که در دوران کمون اولیه و کمون ثانویه انسان پیوسته دارای یک خود بوده که این خود همان خود اشتراکی می‌باشد، اما با شکل‌گیری مالکیت و طبقاتی شدن جامعه خود انسان به دو خود تجزیه شد؛ اختصاصی و -خود اشتراکی؛ لذا از نظر مارکسیست‌ها تا زمانی که جامعه طبقاتی از بین نرود امکان از بین رفتن خود اختصاصی وجود ندارد، آن‌ها خود اختصاصی انسان را مولود پیدایش مالکیت می‌دانند و معتقدند که تا زمانی که مالکیت از بین نرود خود اختصاصی در انسان از بین نمی‌رود، بنابراین از نظر مارکسیست‌ها اخلاق عبارت است از - تلاشی در جهت از

بین بردن این خود اختصاصی انسان است- که این مقصود به انجام نمی‌رسد مگر زمانی که ما مالکیت را در جامعه از بین ببریم و جامعه اشتراک حقیقی را مستقر کنیم، بر این پایه از نظر مارکسیست‌ها اخلاق عبارت است از؛ هر گونه تلاشی که باعث تحقق جامعه اشتراکی بشود.

### ی - تئوری اخلاق برتراند راسل:

از نظر راسل مبنای اخلاق انسان این اصل است که؛ بشر جز منفعت و سود خودش هیچ چیز دیگر نمی‌خواهد، برای بشر آنچه اصل است کسب منفعت فردی است از نظر راسل اخلاق اجتماعی چیزی جز فراهم کردن شرایط نیل به منفعت فردی نیست و اخلاق عبارت از این است که؛ ما به انسان بفهمانیم که سود فردی تو در گرو حقوق اجتماعی تو می‌باشد. بنابراین برای راسل اخلاق به عنوان یک ارزش مطرح نمی‌باشد بلکه برای او اخلاق به صورت سود مطرح است، البته نیاز به گفتن ندارد که تئوری اخلاق بورژوازی همانی است که راسل مطرح می‌کند او تنها فیلسوفی است که اخلاق را بر پایه منفعت فردی که مورد خواسته بورژوازی می‌باشد استوار کرده است.

### ک - تئوری اخلاق مهندس مهدی بازرگان:

در رابطه با تئوری اخلاق بازرگان باید بین بازرگان جوان و بازرگان پیر تفاوت قائل شد چراکه در بازرگان جوان و برگشته از غرب آنچه پایه تئوری اخلاق را تشکیل می‌داد سه اصل؛

۱- نظم و انضباط،



۲- کار،

۳- آزادی، بود. اصول اخلاقی مورد اعتقاد بازرگان جوان همین سه اصل بود که بر پایه آن عنوان می‌کرد؛ اگر ما بتوانیم نظم و کار و آزادی را مانند غرب بورژوازی به صورت اخلاق درآوریم، جامعه ما و افراد ما اخلاقی می‌شوند و تا زمانی که نتوانیم این اصول را در جامعه خود تحقق عینی ببخشیم، امکان اخلاق فردی و اخلاق اجتماعی وجود ندارد. اما در «بازرگان پیر» به علت - بیزاری از سیاست و جامعه- مبانی اخلاق او از صورت انطباقی به صورت دگماتیسم سمت گیری کرد، در بازرگان پیر آنچه مبانی اخلاق تشکیل می‌دهد؛ اعتقاد به خدا و ترس از معاد می‌باشد که البته به علت این که این اعتقاد بازرگان یک اعتقاد عکس‌العملی و در فاصله گرفتن از حاکمیت و اسلام مطلقه فقهاتی بود، این اندیشه او نتوانست به صورت یک سیستم در آید. هر چند بعد از او عبدالکریم سروش سعی کرد با پیوند دادن تصوف و عرفان به اندیشه بازرگان و به نام خود از عرفان تصوفی مولانا و حافظ، یک تئوری اخلاق بسازد ولی به خاطر همان نقص زیربنائی تئوری اخلاق غزالی و مولوی که عبارت بود از؛

۱- بی‌مقداری دنیا.

۲- بی‌اختیاری انسان.

۳- کشتن نفس، او در این کار شکست خورد.

### ل - تئوری اخلاق شهید مهندس محمد حنیف‌نژاد:

مبنای تئوری اخلاق مهندس محمد حنیف‌نژاد بر پایه اصل تکامل قرار دارد از آنجائی که شهید حنیف‌نژاد اصل تکامل را در بستر جامعه انسانی

و وجود به عنوان یک اصل محوری تبیین می‌کرد و اصل تکامل را به عنوان اصل محوری کل وجود می‌دانست، که در نوک پیکان این حرکت جامعه انسانی قرار دارد لذا در این رابطه به تبیین تئوری اخلاق بر پایه تکامل پرداخت. از نظر او کار اخلاقی عبارت است از هر کاری که فونکسیون آن کار باعث تکامل جامعه گردد، هم چنین از آن جایی که از نظر مرحوم حنیف‌نژاد تکامل فرد در گرو تکامل جامعه می‌باشد، بنابراین از نظر او؛ اخلاق فردی هم در کانتکتست اخلاق اجتماعی تعریف می‌گردد که آن عبارت است از؛ حل‌شدگی فرد در مسیر تکامل اجتماعی. حنیف‌نژاد بر پایه همین تئوری اخلاقی بود که تئوری تشکیلاتی «خود» را تبیین و تنظیم و تشریح کرد، به این ترتیب که از نظر او تئوری اخلاقی فرد در عرصه معیار حل‌شدگی او در تشکیلات مشخص می‌شود، یعنی از نظر او سمپات یا هوادار عبارت است از فردی که؛ دارای حل‌شدگی سیاسی با سازمان باشد و عضو عبارت است از فردی که از حل‌شدگی تشکیلاتی برخوردار باشد و کادر عبارت است از فردی که از حل‌شدگی ایدئولوژیک برخوردار است.

### م - تئوری اخلاق شریعتی، «اخلاق تطبیقی»:

شریعتی را باید به عنوان بنیان‌گذار تئوری اخلاق تطبیقی در جامعه ما و در جامعه مسلمانان بعد از پیامبر نامید، زیرا؛

۱ - از نظر شریعتی پایه تئوری اخلاق بر مبنای حقوق طبیعی استوار می‌باشد و نه حقوق موضوعه.

۲ - از نظر شریعتی تئوری اخلاق یک تئوری فرا دینی می‌باشد.

۳ - از نظر شریعتی اصول اخلاق علاوه بر این که بر پایه حقوق طبیعی استوار

است و علاوه بر این که فرا دینی می‌باشد، اما فرا تاریخی نیست و در عرصه شرایط مختلف تاریخی باید مورد تبیین مجدد قرار گیرد.

۴ - از نظر شریعتی تا زمانی که حقوق طبیعی انسان را تعریف نکنیم نمی‌توانیم تئوری اخلاق خود را تبیین نمائیم.

۵ - از نظر شریعتی حقوق طبیعی انسان پایه مذهبی و مکتبی ندارد بلکه بر پایه «انسان بودن» انسان این حقوق طبیعی برای او حاصل می‌شود و هیچ کس هم حق ندارد که بگوید «من» این حقوق را به او داده‌ام.

۶ - از نظر شریعتی تئوری اخلاق یک امر ثابت نیست بلکه یک امر سیال است که به مرور زمان و به موازات رشد جامعه و اندیشه بشری تکامل پیدا می‌کند.

۷ - از نظر شریعتی سنت و آداب با تئوری اخلاق متفاوت می‌باشد چراکه موضوع سنت و آداب جامعه می‌باشد در صورتی که موضوع اخلاق انسان است.

۸ - از نظر شریعتی اخلاق فردی با اخلاق اجتماعی متفاوت است، اخلاق فردی توسط خودسازی و بر پایه کار، مبارزه و عبادت حاصل می‌شود در صورتی که اخلاق اجتماعی توسط روحیه سیال تاریخی و اجتماعی شکل پیدا می‌کند.

۹ - از نظر شریعتی اخلاق فردی عبارت از رابطه فرد با خودش است که در بستر جامعه اعتلا پیدا می‌کند.

۱۰ - از نظر شریعتی مبانی و معیار اخلاق فردی آزادی و رهایی فرد از چهار زندان؛

الف - طبیعت.

ب - جامعه .

ج - تاریخ .

د - خویشتن می باشد .

۱۱ - از نظر شریعتی اخلاق فردی بر پایه ایثار معنی می شود .

۱۲ - از نظر شریعتی اخلاق به عنوان ارزش می باشد نه آنچه آنچنان که بورژوازی می گوید سود باشد .

۱۳ - از نظر شریعتی فلسفه اخلاق فردی انسان بر پایه دیالکتیک وجودی او که در کانتکتست لجن و روح خدا می باشد تبیین می گردد .

۱۴ - شریعتی به مبانی دیالکتیک فلسفه اخلاق خود در انسان به صورت دو امر وجودی نگاه می کند نه یک امر ، آنچه آنچنان که در اخلاق دگماتیسم ارسطویی و صوفی گری هند شرقی دیدیم .

۱۵ - شریعتی اخلاق را به صورت یک امر اگزستانسیالیستی یا کنکریت در انسان می بیند و در همین رابطه است که او اخلاق را با انسان اخلاقی تعریف می کند نه با اخلاق مجرد .

۱۶ - شریعتی اخلاق را به صورت «علم شدن انسان بر پایه دیالکتیک وجودی لجن و روح خدا» تعریف می کند .

۱۷ - شریعتی اخلاق اجتماعی را بر پایه الیناسیون تعریف می کند که شاخه های این الیناسیون اجتماعی از نظر شریعتی عبارتند از ؛ زهد ، پول ، طبقه ، کتاب ، عشق ، تکنوکراسی ، بورکراسی ، شرک و ... می باشد ، که از نظر شریعتی اخلاق اجتماعی عبارت است «از هر گونه حرکتی که باعث دزالیناسیون جامعه بشود.»

۱۸- از نظر شریعتی انسان که موضوع اخلاق است یک موجود جبرزده و دست بسته نیست بلکه آفریننده، انتخابگر و آزاد می‌باشد.

۱۹- از نظر شریعتی نهضت ضد بت پرستی پیامبران -از ابراهیم تا محمد- همه در راستای بازگشت انسانیت به «خود» حقیقی ایشان توسط دزالیته کردن الیناسیون توده‌ها بوده است.

